

و میوت را مستخر ساخت. و از تصرف خویشان پتهورا و کهندی رای برآورد. و در سنه تسع و ثمانین و خمسمائة، قلعه کول را مستخر کرده، دهلی را دارالملك ساخت و آنجا قرار گرفت. و اطراف و نواحی دهلی را در ضبط درآورد. و ازین تاریخ دهلی تختگاه سلاطین شد. در سنه مذکور سلطان معزالدین از غزنین باز عزیمت هندوستان کرده متوجه قنوج شد. و رای جیچند که والی قنوج بود، رسید و چند فیل داشت استقبال نموده در نواحی قصبه چندوار و اثاره مباره نموده، شکست یافت. و فیلان و حشم او بدست افتادند. و سلطان ملک قطب الدین را در دهلی گذاشته، با غذائیم کثیر و قتم و فیروزی بغزنین رفت. و ملک قطب الدین ایبک، قلعه تهنکر و گوالیار و بداون را مستخر ساخت. و لشکر به فهرواله گجرات برده انتقام سلطان را از رای بهیم دیو والی آنجا کشیده، غذائیم موفوره بدست آورد.

سلطان معزالدین، در طوس و سرخس بود، که خبر فوت برادر بزرگ او، که سلطان غیاث الدین باشد و اسم بادشاهی برو بود رسیده متوجه بادغیس شده، شرائط عزایت قدیم رسانیده، ممالک برادر خود را بر ال سام قسمت کرد؛ برین نهج که تخت فیروز کوه و غور بعمزاد، خویش مالک ضیاء الدین داد، که داماد سلطان غیاث الدین بود؛ و بست و فوره و اسفراین را بسلطان محمود بن غیاث الدین داد؛ و حکومت هرات و توابع را بر ناصر الدین غازی که خواهرزاده او بود مسلم داشت. و از بادغیس بغزنین آمد و با استعداد تمام به تسخیر خوارزم رفت. و خوارزم شاه مفهرم گشته بخوارزم در آمد. چون سلطان بخوارزم رسید، و چند روز جنگ واقع شد، آبی را که از جیحون بطرف شرقی خوارزم خندق کنده اند، اهل خوارزم بر لب آن آب آغاز جنگ

کردند و چندی از امراء غوری، درین محاربه بشهدات رسیدند. چون فتح خوارزم میسر نشد، از در خوارزم و شط جیحون، بطرف بلخ مراجعت کرد. لشکر خطا و ملوک ترکستان که بمدد سلطان محمد بکفاز آب جیحون آمده بودند، پیش راه سلطان معزالدین گرفتند. چون سلطان باند خود رسید، میان هر دو لشکر محاربه عظیم رفت. سلطان درین جنگ، داد مردی و مردانگی داده با صد سوار که باو مانده بود ترداد کرد؛ و چون قاب مقاومت نماند در قلعه اندخود در آمده، متحصن شد. سلطان بصلح قلعه داده، و امان خواسته، مراجعت بغزنین نمود. و درین وقت طائفه کهوهران در نواحی لاهور عصیان ظاهر کردند. سلطان بر سر کهوهران لشکر کشید، و قطب الدین ایبک نیز از دهلی بخدمت رسید. کهوهران را مالش داده باز بغزنین مراجعت نمود. در حین مراجعت، در دمیک نام دهلی، از توابع غزنین از دست فدائی کهوهران، شهید شد. این قطعه در تاریخ او گفته اند.

\* بیت \*

شهدات ملک بکر و بر، شهاب الدین  
کز ابتدای جهان همچو او نیامد یک؛  
سیوم از غره شعبان بسال ششصد و در  
فغان، در ره غزنین، بمفسزل دمیک.

ایام سلطنت او از ابتداء غزنین تا آخر عمر، سی و دو سال و چند ماه بود. ازو بغیر یک دختر وارثی نماند. گویند خزائن بسیار، از زر و نقره و جواهر ازو ماند؛ از جمله پانصد من الماس که از جواهر نفیسه است، مانده بود دیگر نفوس و موال را ازین قیاس توان نمود. نه مرتبه سفر هند نموده است و دو مرتبه شکست یافته؛ و دیگر کامیاب شده. بادشاه عادل خدا ترس، مشفق بر خلائق بود؛ علما و صلحا را عزت میداشت؛ و خدمت میکرد.

## ذکر سلطان قطب الدین ایبک

غلام سلطان معزالدین سام بود؛ در اول حال که او را از قوستان آوردند، قاضی فخرالدین عبد العزیز کوفی، که از اولاد امام ابوحنیفه کوفی بود او را خرید؛ و با فرزندان او قرآن خواند و کسب آداب کرد. بعد ازان یکی از تاجران او را بقیمت بسیار خریده تحفه نزد سلطان معزالدین بغزنین آورد؛ و سلطان او را ازان تاجر، ببهای وافر خرید؛ چون انگشت خنصر او شکسته بود ایبک می گفتند. خدمت سلطان را از روی شعور و اخلاص بتقدیم رسانیدی، چنانچه در اندک مدت قرب و اختصاص تمام حاصل کرد. آورده اند، که شبی سلطان معزالدین بزمنی آراست. و با نزدیکان و مقربان خویش مجلسی داشت؛ و دران بزم انعام بسیار بتمام نزدیکان و خاصان خود فرمود؛ ملک قطب الدین را بمزید انعام و عطایا اختصاص داد؛ چون مجلس فسخ یافت، ملک قطب الدین آنچه بانعام یافته بود، همه را بفراشان و اهل خدمت قسمت کرد. و صباح که این خبر بساطان رسید، از وی پرسندید؛ او را بنواخت، و بمرتبه امارت رسانید؛ و بخدمات حضور و پیش تخت سرفراز شد. و دائم کار او در ترقی بود. ایامی که سلاطین غور و غزنین و بامیان، جهت دفع سلطان شاه خوارزمی، بجانب خراسان لشکر کشیدند؛ ملک قطب الدین ایبک را ترک برده بودند و در حدود مرو، یعنی آب مرغاب بافواج سلطان شاه قلاقی شده، داد جلافت و شهادت داد. چون کم جمعیت بود، بدست آنها در آمد، و او را پیش سلطان شاه بردند، سلطان او را مقید فرمود. چون میان سلاطین غور و سلطان شاه، معاهده دست داد، و سلطان شاه منهزم شد، ملک قطب الدین را بندگان سلطان معزالدین محمد سام با تخته

بند آهنین بر اشتهر نشانده بملازمت سلطان آوردند . سلطان معزالدین محمد سام او را اکرام تمام نموده ، تشریفات و انعامات فرمود .

چون از هند بغزنین مراجعت نمود ، بقیابت خود ، او را در کهرام گذاشت ؛ و کارهای که ملک قطب الدین در ایام حیات سلطان کرده بود مذکور شد . بعد از شهادت سلطان معزالدین سلطان غیاث الدین محمود که خلف صدق سلطان غیاث الدین محمد است ؛ از فیروز کوه بجهت ملک قطب الدین چتر و امارت بادشاهی فرستاده ، بخطاب سلطانی مخاطب ساخت . و در سنه اثنی و ستمائة از دهلی بلاهور آمده ، روز سه شنبه ، هیزدهم ماه ذیقعده سنه مذکور ، بر تخت سلطنت جلوس فرمود ؛ و در بخشش و بخشایش کشاد ؛ و داد سخا و جوانمردی داد ؛ چنانچه لکها انعام فرمود و مستحق را ، زیاده از آنچه در حوصله او نگنجیدی عطا نمودی . و درین باب بهاء الدین اوشی که یکی از فضلی مصر او بود گفته . .

\* بیت \*

ای بخشش لک ، تو در جهان آورد ، و کان را کف تو کار بجان آورد ؛  
از رشک کف تو خون گرفته دل کان ؛ وز لعل بهانه در میان آورد .  
و مردم آن زمان او را قطب الدین لک بخش می گفتند ؛ و تا امروز اهل هند کسی را که در جود و سخا ستایش کنند ، او را کل قطب الدین گویند .  
کل بکاف عربی مفتوح و لام مکسور زمانه را گویند . یعنی قطب الدین زمانه . و بعد از مدتی میان او ، و تاج الدین یلدوز که یکی از بندگان معزی بود ، و بعد از سلطان معزالدین حاکم غزنین شده ، اسم بادشاهی بر خود اطلاق کرده بود ، بر سر لاهور بمخاصمت رفت ؛ و قصد یکدیگر نموده آتشن محاربه بر افروختند ؛ و بعد از جدال و قتال ، تاج الدین مغهزم گشته بکرمان رفت . و سلطان قطب الدین بغزنین رفت . چهل روز اقامت نموده .

بله و لعاب مشغولی فرمود ؛ چنانچه از کثرت لهو و لعب و غفلت او ، مردم غزنین در خفیه کس . بسطان تاج الدین فرستاده ؛ او را طلبیدند . و چون سلطان تاج الدین بناگاه رسید ؛ سلطان قطب الدین تاب نیاورده ؛ از راه سفک سوراخ بلاهور آمد . \* بیت \*

چو سلطان سر انداز باشد ز می ، فند بیخبر از سرش تاج کی .  
 و در سفه سبع و ستمائے در چوگان بازی با اسپ افتاده ، کوهه زین بر  
 سینهاش آمده قالب تھی ساخت . مدت ملک او از فتح دهلی تا آخر  
 عمر بست سال ؛ و از انجمله بادشاهی او چهار سال بود .

چون هفت نفر ، از غلامان و امرای سلطان شهاب الدین سام ،  
 بسطنت رسیدند ذکر ایشان درین محل مناسب نمود .

## ذکر سلطان تاج الدین یلدوز

او بادشاه بزرگ ، و کریم ، و صاحب اخلاق حمیده بود . و جمال وافر داشت . او را خورد سال سلطان معز الدین خرید ؛ و بقرب خدمت اختصاص داده ، مرتبه او را بزرگ گردانید ؛ و از سائر بندگان بعنایت و التفات ممتاز ساخت . چون بمرتبه امارت رسانید کرمان و شفقراں در وجه جاگیر او ، داد . هرگاه سلطان را ، در سفر هندوستان بکرمان منزل افتادی ، ملک تاج الدین جمله امرا را ضیافت کردی ؛ و یک هزار کلاه و قبا تشریف دادی ؛ و در باب جمله هشتم فراخور حالت هر واحد ، انعام فرمودی ؛ و او دو دختر داشت ، بفرمان سلطان یک دختر او در حباله سلطان قطب الدین ایبک بود ؛ و دختر دیگر در حباله ملک ناصر الدین قباچه . و ملک تاج الدین را دو پسر بود ، یکی را بمعلم سپرده بود ، و معلم بقصد قادیب کوزه برداشت ، و بر سر او زد . چون پسر را اجل رسیده بود ، بهمان

ضرب وفات یافت . چون خبر بملک تاج الدین رسید ، معلم را خرج راه داده و باع فرموده گفت ، تا والده پسر را خبر نشده ، باید که زود متواری شود ، و سفر اختیار نماید . و این حکایت دلیل واضح ست بر حسن سیرت او . سلطان معزالدین در آخر ایام سلطنت ، چون بکرمان آمد ، ملک تاج الدین یلدوز را بکسوت خاص مخصوص گردانید ، و او را نشانه سیاه داد ، و در خاطرش این بود ، که بعد از نقل سلطان ولیعهد غزنین او باشد .

چون سلطان وفات یافت ملوک و امراء ترک خواستند ، که سلطان غیاث الدین محمود بن محمد سام را ، از حدود گرمسیر طابیده ، در غزنین بر تخت عم او جلوس فرمایند ؛ این معنی را در قلم آورده ، بسطان غیاث الدین محمود عرض داشت کردند . سلطان غیاث الدین محمود در جواب نوشت که مرا تخت پدر خود ، که فیروز کوه و ممالک فور باشد اولی ترست . سلطان تاج الدین را خلعت فرستاده ، خط علق داده ، تخت غزنین را حواله فرمود . بحکم این فرمان ملک تاج الدین ، در غزنین آمده بر تخت نشست . و آن ممالک را در ضبط خود آورد . و یکبار دیگر از غزنین جدا افتاده ، باز استقرار گرفت . و با سلطان قطب الدین ایبک ، در حدود پنجاب مصاف داده شکست یافت ؛ و غزنین بتصرف سلطان قطب الدین در آمد ، و باز بحکومت غزنین رسید ؛ چنانچه گذشت ؛ و یکبار بمدد سلطان غیاث الدین ، بر سر هرات لشکر فرستاد ؛ و بر ملک هرات ، عزالدین حسین خرمیل غالب گشت ؛ و یکمرتبه بطرف سیستان لشکر برد و سیستان را محاصره کرده ؛ با ملک تاج حرت صلح نموده برگشت . و در اثناء راه با ملک نصیرالدین حسین میر شکار مخالفت نموده ، محاربه کرده شکست یافت . و بعد از چندگاه ، بهندوستان لشکر

کشید، و در حدود تواین با سلطان شمس الدین مصافح نموده گرفتار گشت. مدت حکومت او نه سال بود.

## ذکر سلطان ناصرالدین قباچه

وی از بُندگان سلطان معزالدین ست، بادشاه بزرگ، در غایت کیاست، و تمیز و حذاقت بود. در جمیع مراقب اشتغال خدمت سلطان کرده بود. و در لشکر داری و ملک داری وقوف تمام پیدها کرده. چون سلطان معزالدین را با لشکر خطا محاربه افتاد، و ملک ناصرالدین ایتمر که مقطع اچه بود در آن قتال شهادت یافت؛ ملک ناصرالدین قباچه را بجای او در اچه نصب فرمود. و او داماد سلطان قطب الدین بود، بدو دختر. بعد از وفات سلطان قطب الدین، اچه، و ملتان، و سائر قلاع، و قصبات، و مملکت سند، و تبرهنده، و کهرام، تا سرستی، در تصرف خود در آورد. چند مرتبه لاهور را در تصرف آورد، و با لشکر سلطان تاج الدین یلدوز که از غزنین می آمد، محاربه کرده، یک بار از پیش خواجه مؤید الملک سنجری که وزیر مملکت غزنین بود مفرزم گشت. چون مملکت سند بروی قرار گرفت، بسیار اکابر از خراسان، و غور، و غزنین از ممر حادثه چنگیز خان، بخدمت او پیوستند؛ و در حق هر یک از ایشان انعام و اکرام مبذول فرمود. در سنه احدى و عشرين و ستمائمه، لشکر مغول آمده، شهر ملتان را چهل روز محاصره داشتند. سلطان ناصرالدین در یفوقت در خزانه بکشاد و خلق را باحسان و انعام بنواخت؛ و خیلی آثار جلالت ز مردانگی بظهور آورد و بعد ازین یک سال و شش ماه لشکر خلیج و لشکر خوارزم بر حدود سوسقان که بسهسوان اشتهار دارد، استیلا یافتند. ملک ناصرالدین روی بدفع ایشان آورده، محاربه عظیم نمود.

آخر الامر لشکر مخالف منهزم گشت. و خان خلج مقتول گردید؛ و سلطان ناصر الدین باچه و ملکان باز آمد؛ و بقیه احوال او در ذکر سلطان شمس الدین مذکور است. مدت حکومت او بسف و دو سال بود.

## ذکر سلطان بهاء الدین طغرل.

از بندگان کبار، و امراء نامدار سلطان معز الدین محمد سام بود؛ و اوصاف حمیده، و اخلاق مرضیه بسیار داشت. چون سلطان معز الدین محمد سام قلعه تهنکر را فتح کرده، بملک بهاء الدین طغرل، تفویض فرمود؛ او در ولایت بیانه حصارى بنا کرده، آنجا سکونت اختیار نمود؛ و همیشه بجاذب گوالیار سواری میفرمود؛ و نواحی گوالیار را می تاخت. چون سلطان معز الدین محمد سام، در وقت مراجعت از پای حصار گوالیار، بملک بهاء الدین طغرل فرمود؛ که اگر این قلعه مفتوح شود، ترا مسلم باشد؛ او بدو فوسنگی گوالیار حصارى مستحکم بنا نموده، با جمعیت خود آنجا می بود، و دایم نواحی آنرا می تاخت. چون مدت یکسال برین برآمد، و کار و بار بر اهل قلعه تنگ شده، رسولان با تحف و هدایا نزد سلطان قطب الدین ایبک فرستادند، و قلعه را بار تسلیم نمودند. این معنی باعث عداوت میان سلطان قطب الدین ایبک و ملک بهاء الدین طغرل شد؛ و در اندک مدت در گذشت.

## ذکر حکومت اختیار الدین محمد بختیار خلجی

از اکابر بلاد غور و گرمیسر بود؛ و از سخاوت، و شجاعت، و اصابت زامی، بهره تمام داشت. در عهد سلطان معز الدین محمد سام، بغزنین رسید؛ و از آنجا بهندوستان آمد. و بخدمت ملک معظم حسام الدین



و غلبک ، که بعضی پرگنات میان در آب و آن روی آب گنگ در جاگیر او  
مقرر بود ، پیوست . چون مجدد آثار جلالت و شجاعت از بظهور آمد ؛  
اقطاع کنپله و پنیالی باو مسلم شدند و از بس که در قطره کردن ، و تردد  
نمودن ، جلد و دلیر بود و دائم بطرف بهار و منیر سواری میفرمود ؛ و آن  
نواحی را می تاخت ؛ و انواع غذائیم بدست می آورد . چون آثار جلالت  
و مردانگی او ، بسمع سلطان قطب الدین رسید ، تشریف شاهی ، و لوای  
سلطنت ، جهت او فرستاد . و ملک اختیار الدین باهانت و توجه و الذفات  
سلطان قطب الدین حصار بهار را کشاده تمام آنولایت را بنهب و تاراج داد .  
و غنیمت بسیار بدست آورده ، ساکنان آن مقام را که همه برهمنان پیر  
و مرتاض بودند ؛ و سرها تراشیده میداشتند ؛ علف تیغ بیدریغ گردانید .  
و بزبان هندی مدرسه بهار را گویند ، چون معدن علم بوده است بهار اشتهار گرفته .  
بعد ازان چون بخدمت سلطان قطب الدین پیوست ، انواع نوازش  
و اکرام یافت ؛ چندانکه محل عبرت امرا گردید . و امرای ناتوان بین  
در مجلس سلطان سخنانیکه متضمن اهانت ، و حقارت شان او باشد ،  
نرزیان می راندند . روزی اتفاق چنان افتاد ، که سلطان قطب الدین در  
قصر سپید ، مجلس آراسته باعام داده بود ؛ و فیل مست حاضر  
کردند . و گفتند ، که در تمام ممالک هند ، فیلی که رو بر روی این فیل  
تواند شد ، و تاب صدمه این آورد ، یافته نمی شود . سلطان محمد بختیار  
را بچنگ آن فیل اشارت فرمود ؛ و محمد بختیار گزریکه در دست داشت ،  
حواله آن فیل نمود ، چنان بر خرطوم او زد ، که بضرب اول رو گردانیده ،  
راه انهرام پیش گرفت . سلطان را ، از مشاهده این حالت کمال تعجب  
دست داده ، اقسام انعام در باره او بظهور آورد . و حکومت بلاد لکهنوتی  
باو تفویض نموده ، جهت تسخیر آن ناحیه نامزد فرمود .

چون قبل ازین، حصار بهار را فتح کرده بود اخبار تهور، و مردانگی او بساکان آن دیار رسیده؛ همه برهمنان و منجمان آن مملکت نزد لکهمنیه پسر رای لکهمن که پای تخت او شهر نودیا بود، و تمام رایان هفتاد او را مقتدا و پیشوای خود میدانستند؛ و تعظیم و تکریم او بجای می آوردند، آمده معروض داشتند؛ که در کتب قدیم مسطور است، که این دیار را ترکان یعنی مسلمانان، متصرف خواهند شد. و آن وعده نزدیک رسیده، که بهار را متصرف شده اند. در سال آینده این مملکت تمام را بدست خواهند آورد. لکهمنیه از ایشان پرسید، که شخصی که این دیار را متصرف خواهد شد، هیچ علامت او در کتب تنجیم مسطور است؟ گفتند، آری؛ هرگاه بر دو پا راست ایستد و دستها را فرو گذارد؛ سر انگشتهای دست او را از آئینه زانوی او بگذرد. رای لکهمنیه کسان بجهت استکشاف این علامت و آثار فرستاد. چون ظاهر شد، که این علامت در وی محقق است؛ جمله برهمنان و منجمان آن ولایت انتقال نمودند، و بدربار کامرو و جگناته رفتند؛ و رای لکهمنیه را ترک مملکت خود مصلحت نیفتاد. و در سال دوم، ملک محمد بختیار از بهار حرکت کرده بکوچ متواتر بانداک جماعت بشهر نودیا رسید. رای لکهمنیه سراسیمه شده، تنها بکشتی نشسته راه فرار پیش گرفت. و تمام حشم و خزائن او که از حد ضبط و حساب بیرون بود؛ بدست ملک محمد بختیار افتاد؛ و شهر نودیا را خراب ساخته عوض آن، شهر دیگر بموضع، که لکهمنوتی بوده است، بنا نهاد. دارالملک خود ساخت. و امروز آن شهر خراب است، و بگور اشتهار دارد. الفصه چتر بر گرفت. و خطبه و سکه بنام خود کرد، و مساجد، و خوانق، و مدارس، بجای معابد کفار احداث نموده. از آن غنائم که بدست آورده بود، نفائس بسیار بخدمت سلطان قطب الدین ایبک فرستاد.

و چون مدتی بران برآمد، و قوت و شوکت او بدرجۀ کمال رسید، اراده ضبط تبت و ترکستان بخاطر او راه یافت. دوازده هزار سوار مستعد و مسلح همراہ گرفته به پیشوای امیرعلی میریج؛ که بر دست او اسلام آورده، رو بسوی ترکستان و تبت نهاده، بشهری رسید، که آنرا بردهن نام بود. و پیش از آن شهر جوئی بود، مانند دریا که در عمق و عرض او چهار برابر گنگ باشد، و نام آن بیگمتی بود. گویند که چون شاه کرشاسب، از بلاد ترکستان بجانب هندوستان، از راه بردهن، مراجعت نمود؛ بر روی آن نهر پل بست، و بران بگذشت؛ و بطرف کامرود آمد. القصد چون ملک محمد بختیار بر سر آن پل رسید، دو امرای معتبر خود را آنجا گذاشت؛ تا پل را محافظت نمایند. و خود از آب گذشته بزمین تبت در آمد؛ و ده روز در میان کوههای صعب، راه قطع نموده بصحرائی رسید؛ که قلعه رفیع، در غایت استحکام و مذانت آنجا بود. اهل آن قلعه بجنک پیش آمدند، و تا آخر روز محاربه و مقاتله امتداد یافت. بسیاری از لشکر او کشته و خسته گشتند. چون شب در آمد، همانجا لشکرگاه ساخت، در گرد آن قلعه فرود آمدند. و چون از حقیقت حال و خصوصیات آن ولایت، تفحص نمودند، محقق گشت؛ که در پنج فرسنگی این موضع کرم سین نام شهریست؛ که پنجاه هزار ترک خونخوار و نیزه گذار آنجا می باشند. چون لشکر اسلام کوفته راه بودند؛ و طاقت مقاومت و مجادلت این قدر لشکر نداشتند، باستماع این خبر ازان مقام انتقال نموده، بر سر پل بردهن رسیدند. اتفاقاً دو طاق ازان پل، بواسطه نزاع دو امیر که آنجا بودند، شکسته برد. همه حیران شدند، و قرار دادند، که تا ساختن کشتی و سایر ادوات عبور بجای مستحکم تحصین باید جست. منتهیان خبر آوردند، که درین نزدیکی بتخانه ایست، در غایت ارتفاع و استحکام. ملک محمد بختیار

با جمیع امرا دران بتخانه در آمده متحصن گشت. درین اثنا رای کامرود را خبر شد، که محمد بختیار پویشان و ابتر گشته در فلان بتخانه در آمده، تحصن جسته است. رای در ممالک خود فرمان داد تا خلایق فوج فرج می آمدند، و در دران آن بتخانه نی نیزه را بر زمین فرو میبردند، و درهم می بافند، و بر دیوار بتخانه استوار می ساختند. چون ملک محمد بختیار، خود را در دام بلا گرفتار دید، از بتخانه برآمده بر کنار آب بیگمتی، منزل ساخت، و در عبور مشغول گشت. ناگاه سواری در آب در آمده مقدار یک قیر پرتاب راه رفت. مردم دانستند که پایابست. همه یکبارگی خود را در آب زدند. چون بیشتر پایاب نبود اکثری غرق گشتند رحمة الله علیهم. بعد از غرق شدن سپاه ملک محمد بختیار، از آب بیگمتی با معدودی چند بمحضنت تمام از آب گذشت، و بدیوکوت رسید.

و از غایت حزن و تفکر که بخاطرش راه یافته بود، مریض گشت؛ و میگفت که مگر سلطان معزالدین محمد سوم را حادثه پیش آمده؛ که روزگار از ما برگشت، و بخت از ما کفاره گرفت. اتفاقاً در همین ایام، سلطان معزالدین بشهادت رسیده بود. ملک محمد بختیار، در همین مرض، بمنزل بقا رحلت نمود. مریضی که علی مردان نام از امرای کبار ملک محمد بختیار، چون برین حادثه اطلاع یافت، از اقطاع بارسول بدیوکوت آمد. درین وقت ملک محمد بختیار صاحب فراش بود. کسی نزدیک او نمیرفت. علی مردان نزد او رفت. و چادر از روی او برداشت، و بیک خنجر کار او تمام ساخت، و این واقعه در سنه اثنی و سبعمائه بود.

## ذکر عزالدین محمد شروان

او و برادر او از امرای کبار محمد بختیار بودند. این محمد شروان بغایت شجاع، و جلد رو و فرزانه بود. چنانچه در روزیکه محمد بختیار شهر نو دیا را فتح کرد و لکمینه را بشکست و حشم او را متفرق گردانید، محمد شروان هزده فیل را مع فیلبانان، در جنگلی تنها قبل کرده نگاهداشته بود؛ چون سه روز برین بگذشت، و بملک محمد بختیار خبر شد، جمعی از سواران را نامزد فرمود؛ تا تمامی فیلان را پیش انداخته نزد او آوردند.

چون ملک محمد بختیار، طرف تبت و کامرود لشکر کشید، محمد شروان و برادر او را، با جمعی از حشم خویش بصوب جاجنگر نامزد فرمود. بعد از آنکه ملک محمد بختیار را آنواچه دست داد، محمد شروان و برادر او، از جاجنگر بدیوکوت آمده، شرائط عزا بجا آوردند؛ و محمد شروان و برادر او، با جمعی از حشم جاجنگر بطرف بارسول رفت، و علی مردان قاتل ملک محمد بختیار را بگرفت، و مقید ساخت، و بکوتوالی که او را بابا کوتوال اصفهانی گفتندی سپرد؛ و خود بجانب دیوکوت باز گشت. جمع امرای خلیج او را بسرداری قبول کرده، خدمت او بجای آوردندی؛ تا آنکه علی مردان بکوتوال مذکور ساخته، از قید بدر آمده، در دهلی بخدمت سلطان قطب الدین ایبک پیوست، و التماس نمود، تا سلطان قطب الدین قیماز رومی را نامزد لکهنوتی گردانید، و فرمان داد تا هر یک را، از امرای خلیج که دران نواحی میبودند بمقام مناسب ساکن گرداند. قیماز رومی رفته، هر واحد از امرای خلیج را، بحکم فرمان در جای مناسب ساکن گردانید. و ملک حسام الدین عوض خلجی، که از قبل

ملک محمد بختیار اقطاع کلومی داشت، باستقبال قیماز رومی شنافته،  
 بهمراهی او بجانب دیوکوت رفت؛ و دیوکوت در وجه اقطاع او مقرر شد.  
 چون قیماز رومی از دیوکوت بجانب ازده مراجعت نمود؛ ملک محمد شروان  
 و سایر امراء خلیج، که با او بودند، قصد دیوکوت کردند. چون این خبر  
 بقیماز رومی رسید، از اثناء راه برگشته، با امراء خلیج مصاف داد. محمد شروان  
 و سایر امراء خلیج شکست خورده، بر سمت طوس بدر رفتند. و آنجا میان  
 ایشان مخالفتی پدید آمد. و محمد شروان بشهادت پیوست. مدفن  
 او آنجاست.

## ذکر علی مردان خلیجی

بجلدی، و دلیری، و نخوت، و علوهمت مشهور، و معروف بود. و چون  
 از قید مخاصم یافت، و بساطان قطب الدین پیوست، و در رکاب او طرف  
 غزنین رفت، آنجا بدست ترکان اسیر و گرفتار گردید؛ و در کاشغر افتاد  
 و آنجا میبود. گویند، روزی سلطان تاج الدین یلدوز شکار برآمده بود،  
 علی مردان نیز در شکار همراه بود. با یکی از امراء خلیج، که او را سالار ظفر  
 گفتندی، گفت چو نیست اگر کار سلطان تاج الدین را بیک نیزه بکفایت  
 رسانم؛ و ترا بادشاه گردانم؟ سالار ظفر مرد عاقل و نیک ذات بود؛ و هوای  
 سلطنت در سر نه داشت. او را ازین حرکت مانع آمده، دو اسپ تازی  
 باور داده بطرف هندوستان رخصت فرمود. و چون بخدمت سلطان  
 قطب الدین رسید، بانواع عنایت و رعایت مخصوص گردید. و ممالک  
 لکنوتی بجاگیش مقرر گشت؛ و بصوب لکنوتی رفت. بعد از آنکه از  
 آب کوسی بگذشت، ملک حسام الدین عوض خلیجی از دیوکوت استقبال  
 او نمود؛ و بدیوکوت رسید، آنجا بر مسند امارت تکی یافت. و تمامی

دیار لکنهوتی را بتصرف در آورد. بعد از آنکه سلطان قطب الدین  
برحمت حق پیوست، پتتر برگرفت، و خطبه و سکه بنام خود کرد،  
و سلطان علاء الدین مخاطب گشت. نصوت و تکبر بمرتبہ داشت، که  
ولایات ایران و توران در میان امراء خود تقسیم می نمود؛ و از بسکه ظالم  
و سیاست پیشه بود، هیچکس را یارای آن نبود، که گوید این ولایات از  
تصرف سلطان بیرونست.

\* بیت \*

چو بد کردی، مباش ایمن ز آفات؛ \* که واجب شد طبیعت را مکافات.  
چون جور و تعدی او از حد گذشت، امراء خلیج اتفاق نموده، او را کشتند.  
مرویسست که تاجری بود واقعه زده، شکایت افلاس پیش او آورد. پرسید  
این مرد از کجاست؟ گفتندی، از اصفهان. فرمان داد تا مثال نویسد که  
اصفهان در اقطاع او باشد. سوداگران مثال قبول نکرد، وزرا از توس نتوانستند  
این معنی بعرض رسانید؛ و چنین تقریر کردند، که حاکم اصفهان بخرج راه  
و گرد آوردن حشم بجهت ضبط آنولایت محتاج است. فرمود، تا مبلغ  
خطیر، که زیاده از توقع او بود، باو دادند، بعد از کشته شدن او امراء اتفاق  
نموده، ملک حسام الدین عوض خلیجی را، بر سریر سلطنت اجلاس دادند.  
مدت فرماندهی علی مردان دو سال بود.

## ذکر ملک حسام الدین عوض خلیجی

از امراء خلیج گرمسیر بود؛ و خصائل حمیده، و اوصاف موضیه  
داشت. چون از دیار خود سفر اختیار کرد، و در حدود ترکستان بر بلندی  
رسید، که آنرا پشته فیروز گفتندی؛ و آنجا دو تن خرقة پوش، که از سامان  
سفر عاری و معجرد بودند، و بتوکل کوه و دشت می پیموند رسیدند.  
ملک حسام الدین را گفتند، خواجه هیچ توشه داری؟ ملک حسام الدین

قرص چند با نان خورش لطیف پیش ایشان نهاد . و درویشان برغبیت تمام  
تذلول فرموده گفتند: ای خواجه ترا بهندوستان باید رفت که سلطنت  
اقلیمی از اقالیم هندوستان بعهده تو کردند .

\* بیت \*

خشن پوشی، نهاده پشت بر خاک  
گدائی را ببخشید ملک ضحاک

ملک حسام الدین این بشارت را بر خود راست گرفته بطرف هند آمد .  
و بخدمت ملک محمد بختیار پیوست . تا حضرت واهب الملک او را  
بادشاه دیار لکنوتی گردانید؛ و بسطان غیاث الدین موسوم گشت . و در  
ایام عدالت او سپاه و رعایا همه مرفه الحال و آسوده بودند؛ آثار خیرات  
مبدرات آن بادشاه خجسته صفات بسیار در روزگار ماند که بر حسن نیت  
او شاهد ست . ولایت بنگاله و تهرت و کامرود و جاجنگر همه مالگذار او  
شدند . و در شهر اثنی و عشرین و ستمائه سلطان شمس الدین عزیمت  
بنگاله کرد . و مقابله طرفین شد؛ و بصلاح قرار گرفت . سی و هشت زنجیر  
فیل و هشتاد لک تنگه بسطان شمس الدین داده . خطبه بنام او خواند ؛  
و چون سلطان شمس الدین مراجعت کرد بهار را بملک علاء الدین خان  
تفویض نمود . بعد ازان غیاث الدین از لکنوتی بهار در آمده . متصرف  
گشت . تا در شهر سنه اربع و عشرین و ستمائه ملک ناصر الدین محمود  
بن سلطان شمس الدین از اوده باغواى ملک خانى ، با لشکر بسیار  
بلکنوتی رفت . و درین وقت غیاث الدین عوض از لکنوتی بطرف کامرود  
لشکر بسیار برده بود . ملک ناصر الدین محمود لکنوتی را در ضبط آورد .  
غیاث الدین عوض باز گشته محاربه نمود ، و با اکثر امراء خود گرفتار شده ؛  
بقتل رسید . گویند چون سلطان سعید شمس الدین التمش ، طاب الله ثراه ،  
بعد از وفات پسر خود ، ملک ناصر الدین محمود ، جهت تسکین فتنه ملک



اختیار الدین ، بدیار لکنهوتی رسید ؛ و آثار خیرات را که از معدنات ملک حسام الدین عوض خلجی بود ، بچشم اعتبار مشاهده فرمود ، از راه انصاف که لازمه ذات حمیده صفات آن شهزاد بود بر زبان راند ؛ که همچنان مرد صاحب خیرات و پسندیده افعال ، را سلطان خطاب کردن ، دروغ نباشد . مدت سلطنت آن دوازده سال بود .

### ذکر سلطان آرام شاه بن قطب الدین

چون سلطان قطب الدین از جهان رفت ، و جهانرا از جهاندار چاره نیست ؛ امرا و ارکان دولت بحکم وراثت آرام شاه را ، نه بغیر ازو پسر نداشت ؛ بر تخت لاهور جلوس فرمودند . و باطراف و جوانب احکام و مناشیر فرستاده ، نوید عدل و نصفت در دادند . درین اثنا سپه سالار علی اسمعیل ، که امیر دیار دهلی بود ، باتفاق جمعی از امرا ، کس بطاب ملک التمش که بنده ، و داماد ، و پسر خوانده ، سلطان قطب الدین و حاکم بداون بود فرستاده ، جهت سلطنت استدعا نمود . ملک التمش بدلهلی آمده شهر را متصرف شد . آرام شاه ، که در حوالی دهلی بود ، از اطراف امرا و سپاه پدر را تسلی ساخته جمعیت کرده ، بدلهلی آمد . ملک التمش در صحرائی جود صف آرائی کرده ، محاربه نمود . آرام شاه شکست یافت .

سلطان قطب الدین را سه دختر بود ؛ دو دختر از پی هم ، در حبالة ملک ناصر الدین قباچه در آمدند ، و یکی در حبالة ملک التمش بود . بعد از وفات سلطان قطب الدین ملک ناصر الدین قباچه بطرف سند رفته مظنان و اچه و بهکر و سیوستان را متصرف شد . و دهلی در تصرف ملک التمش ، بمعاضدت امیر داد و دیگر امرا در آمد ؛ و بلاد لکنهوتی و بنگاله را ملک حسام الدین خلج ضابط گشت . مدت سلطنت آرام شاه بحالی نمیرسید .

## ذکر سلطان شمس الدین التمش

نقلست که پدر او را ایلم خان نام بود؛ و بر خیلی از قبائل ترکستان فرماندهی داشت. برادران او و بقولی برادرزاده‌ها بواسطه حسد و تعصب، التمش را که در حدائق سن بود، یوسف دار بسیر باغ و صحرا بردند؛ و بدست تاجری متعدی فروختند. بازارگان او را ببخاره برده، بدست یکی از بزرگان بخارا فروخت. و چند گاه در خانواده ارباب مروت انواع پرورش و اقسام تربیت یافت. و بحسب تقدیر حاجی بخاری نام سوداگری، او را خریده بحاجی جمال الدین چست قبا فروخت. حاجی جمال الدین او را بغزنین برد. چون در آن ایام، ترک بچه خوروتر و قابلتر ازو بغزنین نرسیده بود؛ ذکر او بسطان محمد سام کردند. سلطان فرمود که بهای او مشخص سازند. غلام دیگر اینک نام همراة او بود هر کدام را بیکهزار دینار رکفی قیمت کردند. خواجه جمال الدین در فروختن او مضایقه نمود. سلطان فرمود که هیچکس او را در بیع نیاورد، و معطل باشد. بعد از یکسال خواجه جمال الدین بطرف بخارا رفت؛ و التمش را همراة داشت. و باز آمده یکسال در غزنین اقامت کرد؛ و خریدن او بی حکم سلطان بر مردم دشوار بود؛ تا آنکه سلطان قطب الدین اینک، بعد از فتح نهر واه و تسخیر گجرات، با ملک نصیرالدین خرمیل بغزنین آمد؛ و احوال التمش را شنیده، از سلطان رخصت خریدن او حاصل کرد. سلطان فرمود که چون منع کرده‌ایم، که کسی او را نخورد، در غزنین خرید و فروخت او لائق نیست. او را بدیار دهلی ببرد و بفروشد. وقتی که سلطان قطب الدین از غزنین مراجعت نمود؛ نظام الدین معتمد را بجهت بعضی مهمات گذاشت؛ و فرمود که جمال الدین چست قبا را با خود همراة خواهی آورد. تا التمش را ازو

بخیریم: چون بیدامدند، سلطان قطب‌الدین هر دو ترک، یعنی التمش و ایبک را به یک لک جیتل بخوید؛ و ایبک را طغماچ نام کرده، امیر سرهند گردانید؛ و او در جنگ سلطان تاج‌الدین یلدوز، که با سلطان قطب‌الدین واقع شده بود، شربت فدا چشید. و التمش را فرزند خوانده، بقرب خود مخصوص ساخت؛ بعد از فتح گوالیار، امارت آنجا بوی ارزانی داشت؛ بعد ازان برن و نواحی بدو تفویض نمود. چون بتدریج آثار شجاعت و سرداری از مشاهده نمود، ولایت بداون، را بدو عنایت فرمود.

چون سلطان معز‌الدین سام، جهت تسکین فتنه کوه‌کهران، بهند آمد، و بحسب الامر سلطان معز‌الدین، سلطان قطب‌الدین نیز با لشکر خویش نزد سلطان رمت، و التمش با لشکر بداون بخدمت سلطان قطب‌الدین پیوست. و در وقت کار، از التمش، که در شیوه دلاوری و مردانگی سرآمد روزگار شده بود، مستعد و مسلح اسب در آب زده، با غنیم مضاف نمود؛ چون سلطان معز‌الدین را آن همه جلالت و کار پردازگی، از وی در نظر آمد، او را طلب نموده بانعام و تشریف خسروانه ممتاز فرمود؛ و در تربیت و رعایت احوال او، بساطن قطب‌الدین تائید و مهالغه نمود؛ و همان زمان بامر سلطان خط آزادگی او نوشتند؛ و مرتبه مرتبه بامیرالامرائی رسید.

چون سلطان قطب‌الدین در لاهور در گذشت، با استدعا سپهسالار اسمعیل و امیر داد دهلی و دیگر اعیان ملک، التمش با جمعیت و لشکر بداون، بدلهلی آمد؛ و دهلی را متصرف شده، خود را سلطان شمس‌الدین خطاب کرد؛ و در سه سبوع و ستمائه بر تخت نشست. اکثر ملوک و امرآء قطب‌دین متابعت نمودند، الا بعضی امرآء معزنی و قطب‌دین، که از اطراف دهلی طغیان نمود، جمع آمدند و عصیان ورزیدند. اما چون چراغ دولت او از نور تائید الهی روشنی یزیدیه بود، مخالفان نادان را در اطفای آن نور

همی نمودن جز خدایان فائده نداد؛ و همه آنها علف تیغ بیدریغ شده،  
ساحت سلطنتش را از خس و خاشاک وجود بخود پاک ساختند.

\* بیت \*

میاریز با مقبل نیکبخت ، که افکندن مقبلان همت سخت

بعد ازان، سلطان تاج الدین بلدوز معزمی که پادشاه غزنین بود، باو چتر و امارت  
پادشاهی فرستاد؛ و بعد از چندگاه، که سلطان تاج الدین، از لشکر خوارزم  
مفهرم شده بود؛ و در آمده لاهور را متصرف گشت. سلطان شمس الدین  
استقبال نمود. و در شهر سنه اثنی و عشر و ستمائه، در حدود ترائین میدان  
ایستاد، محاربه عظیم رفت؛ سلطان تاج الدین شکست خورده، دستگیر گردید.  
اورا بدھلی آورده، در بداون محبوس ساخت؛ تا همانجا در گذشت.

و در سنم اربع و عشر و ستمائه، سلطان شمس الدین را با ملک  
ناصرالدین قباچه، که داماد سلطان قطب الدین بود، محاربه افتاد؛ آنجا  
نیز سلطان شمس الدین را فتح روی نمود. و بر سر لاهور با ملک ناصرالدین  
چند دانه جنگ واقع شد؛ هر بار فتح سلطان شمس الدین را بود، تا آنکه  
نوبت آخر، سلطان شمس الدین بر سر ملک ناصرالدین رفت؛ او حصار  
اچه محکم ساخته، بقلعه بهکر رفت. نظام الملك وزیر و چندیرا بتعاقب  
ملک ناصرالدین نامزد فرمود. خود بمحاصره قلعه اچه پرداخته؛ در مدت  
دو ماه و بیست و پنجروز فتح آنقلعه نمود. چون خبر تسخیر قلعه بملک  
ناصرالدین رسید، پسر خود علاء الدین بهرام شاه را، بخدمت سلطان شمس  
الدین فرستاد و صلح طلبید، و از پی خبر فتح بهکر آمد؛ و گفتند که بعده از  
تسخیر قلعه ملک ناصرالدین در آب غرق شد. بعد ازین واقعه، در سنه ثمان  
عشر و ستمائه، سلطان جلال الدین خوارزم شاه از پیش چنگیز خان مفهرم

گشته بطرف لاهور آمد. سلطان شمس الدین با لشکر بسیار، در مقابل رفت. سلطان جلال الدین تاب نیاورده بطرف سند و سیوستان رفته، از آنجا براه کج و مکران بدر رفت.

بعد از آن، سلطان شمس الدین در سنه اثنی و عشرين و ستمائه لشکر بطرف لکنوتی زبهار کشید؛ سلطان غیاث الدین خلجی را که ذکر او علحدده گذشت، و تسلط تمام دران دیار پیدا کرده بود، در اطاعت خود آورد، و خطبه و سکه بنام خویش فرمود، و سی و هشت زنجیر فیل و هشتاد هزار تنگه نقره از سلطان غیاث الدین گرفت. پسر مهتر خود را سلطان ناصر الدین خطاب کرده، ولایت لکنوتی با مفوظ گردانید، و چتر و درویش داده، در اوده گذاشته، خود بجانب دار الملک دهلی مراجعت فرمود. ملک ناصر الدین با غیاث الدین خلجی، که در انوقت حکومت آن بلاد داشت، جنگ کرده غالب آمد، و او را دستگیر ساخته بقتل رسانید، و غنیمت بسیار بدست او افتاد. اکثر مردم و اعیان روشناس دهلی را یاد کرده، بهریک انعام فرستاد.

در سنه ثلث و عشرين و ستمائه، عزیمت فتح رنتهنپور کرده، لشکر بآنطرف کشیده، آن قلعه را مفتوح گردانید. در سنه اربع و عشرين و ستمائه، لشکر بعزیمت فتح قلعه مندور کشیده، آن قلعه را با جمله سواک در حیز ضبط آورده، همدرین سیال بطرف دار الملک دهلی مراجعت نمود. امیر روحانی، که از افاضل آن روزگار بود، و در حادثه چنگیز خان، از بخارا بددهلی آمده بود، در تهنیت این فتوحات اشعار بلیغ گفته، از انجمله این ابیاتست.

### • نظم •

خبر بساehl سما، برد جبرئیل امین،

ز فتح نامه سلطان عهد شمس الدین؛

که ای ملائکه، قدس آسمان برین،  
 بدین بشارت بندید کلمه و آئین،  
 که از بلاد ملاحسد، شهنشهره اسلام  
 کشاد بار دگر قلمه سپهر آئین؛  
 شه مجاهد غازی که دست و تیغش را،  
 روان حذر کرار میکند تخصیصین.

و در سنه سته و عشر و ستمائه رسولان عرب جامه خلافت، جهت  
 سلطان شمس الدین آوردند. سلطان آنچه شرط اطاعت و ادب بود، بجا  
 آورده، جامه دارالخلافت پوشید، و از پوشیدن آن خلعت، فرحت و بهجت  
 بی نهایت، در احوال سلطان محسوس میشد. سلطان اکثر امرا را خلعتها  
 داد و در شهر قباها بستند؛ و کوس شادیانه زدند، و همدرین سال خبر وفات  
 سلطان ناصر الدین، که حاکم لکنوتی بود رسید. سلطان شمس الدین  
 شرائط تعزیمت بجا آورده، نام او را بر پسر خورد خود گذاشته، بآن موانست  
 میگرفت. و طبقات ناصری بنام او قالیف یافته. القصة در سنه سبع  
 و عشرین و ستمائه، لشکر بطرف لکنوتی کشیده، فتنه که بعد از مردن  
 سلطان ناصر الدین قائم شده بود تسکین داده، لکنوتی را بعز الملک  
 ملک علاء الدین خانی تفویض، نموده، خود بدار الملک دهلی  
 مراجعت کرد.

و در سنه تسع و اعشرین و ستمائه تعزیمت فتم قاعه گوالیار لشکر کشید.  
 مدت یکسال آن قلعه را در محاصره داشت. عاقبت ملک دیوبسیل که  
 والی آن قلعه بود، در شب گریخت، و قلعه در تصرف در آمد؛ خلق کثیر  
 اسیر گشتند؛ و از انجمنه سی صد کس را سیاست کردند. و ملک تاج الدین  
 ریوه، که دبیر مملکت بود در فتم قلعه این رباعی گفت؛ و بر سنگ

دروازه قلعه کفده اند \*

\* رباعی \*

هر قلعه که سلطان سلاطین بگرفت ؛ از عون خدا و نصرت دین بگرفت ؛  
 آن قلعه گوالیار و آن حصن حصین ؛ در ستمانه سنه ثلاثین بگرفت  
 بعد از آن سلطان از آنجا مرجعت فرموده ، در سنه احدی و ثلاثین  
 و ستمانه بصوب ولایت مالوه یورش نموده قلعه بهیاسا را مسخر ساخت .  
 شهر اجین را نیز بگرفت و بتخانه مها کال را که تا مدت سیصد سال تعمیر  
 یافته بود و در غایت متانت و حصانت بود خراب ساخته از بنیاد بر  
 انداخت . و از اجین نگری تمثال بکرماجیت را که هنوز قاریم ازو  
 مینویسند و تمثال چند دیگر که از رنج ریخته بودند آورده پیش در مسجد  
 جامع دهلی در زمین فرو برد ، تا لحد مال خلائق باشد . و بار دیگر بطرف  
 ملتان لشکر کشید و همانا که این سفر نا مبارک افتاد و عارضه بروی  
 طاری شد چون بدلهلی رسید بستم شعبان سنه ثلاث و ثلاثین و ستمانه  
 بعلم عقبی خرامید .

و در ملفوظ خواجه قطب الدین بختیار رحمة الله علیه که جامع  
 آن شیخ فرید شکر گنج ست قدس سرهما آورده که سلطان راهوای ساختن  
 حوض در سر افتاد ؛ و بجهت تعیین نمودن و مناسب دیدن جا برای  
 حوض بخدمت خواجه آمده استصواب نمود . سلطان بهر سرزمینی  
 میرسید ، میگذاشت ، تا بجائی که حوض شمسی ست ، رسیده همین  
 زمین را اختیار کرد . چون شب شد سلطان پیغمبر صلی الله علیه  
 و سلم را در خواب می بیند ؛ که درمیانه آن سرزمین سوار استاده  
 می فرمایند ، که شمس الدین چه میخواهی ؟ سلطان گفت ، یا رسول الله ،  
 میخواهم که حوض میسازم . فرمود ، که همین جا بساز ؛ و رخس آنسرور

صلی الله علیه و سلم سم دران زمین زده چشمه آب بجوشید . سلطان از خواب در آمد و هنوز بقیه از شب مانده بود که یخدمت خواجه قطب الدین قدس سره آمده واقعه را بیان نمود . خواجه قدس سره می فرماید که سلطان مرا بر سر آن زمین برد و به روشنائی چراغ دیدیم که همانجا چشمه آب جوشیده است \*

نقل ست - در ایامی که ملک شمس الدین التمش در بغداد در دل رقیب بود در خانه صاحب او جمعی از درویشان مجلس میداشتند ذوق و سماعی که درویشان و اهل حال را می باشد میکردند . ملک التمش دران مجلس هر شب بر سر و پا خدمت میکرد و بر سماع میگریست و قاضی حمید الدین ناگوری عمده آن مجلس بود . چون خدمت ملک التمش درویشان را خوش آمد نظری بروی انداختند . حضرت حق سبحانه و تعالی به برکت آن نظر او را بدرجه سلطنت رسانید . و بعد از عمرها که بر ملک هندی بر سر سلطنت نشست و قاضی حمید الدین ناگوری در دهلی بارشاد طالبان مشغول بود و همواره در مجلس او درویشان رقص و سماع میکردند . و دو کس از علمای ظاهر که یکی را ملا عماد الدین و دیگری را ملا جلال الدین میگفتند بر سماع انکار کرده سلطانرا بران داشتند که قاضی را از سماع منع کنند سلطان قاضی را طابداشت و با اعزاز و اکرام بنشانند و آن دو شخص از وی سوال کردند که سماع حرام است یا حلال ؟ قاضی گفت بر اهل قال حرام و بر اهل حال حلال . بعد ازان روئی بسطان آورده فرمود که بخاطر مبارک سلطان خواهد بود که شبی در بغداد درویشان و اهل حال سماع میکردند شما بامر صاحب خود دران شب خدمت اهل مجلس کرده بر سماع میگریستید ؛ درویشان نظر بر شما انداختند و شما ببرکت آن نظر باین دولت رسیدید .



سلطانرا این معنی بخاطر آمده وقت کرد قاضی را پهلوی خود بنشاند ،  
و بنواخت . و بعد از آن از سماع لذت گرفتگی و نفعی درویشانرا معتقد بودی .  
سلطان شمس الدین بر طاعت و عبادت مولع بود . روزهای جمعه  
بمسجد رفتی و بادای فرائض و نوافل قیام نمودی . ملحدان دهلی ازین  
معنی در تاب بودند ؛ اتفاق کردند که سلطانرا در حین ادای نماز که خلایق  
بخود مشغول باشند بقتل آورند ؛ جمیعتی کردند و روز جمعه حربها برداشته  
بمسجد در آمدند و تیغها بر کشیده تنی چند را شهید کردند . حق سبحانه  
و تعالی ، سلطانرا از شر ایشان نجات داد . خلایق بر بامها و دیوارها بر آمده  
آن طایفه را بزخم سنگ و تیر بر خاک هلاک انداختند . و جهانرا از  
ننگ وجود ایشان برداختند \*  
\* شعر \*

بد اندیش هم ، بر سر سر رود ؛  
چو کز دم که در خانه کمتر رود .  
در آخر عمر ، فخر الملک عصامی وزیر بغداد که سی سال ، در بغداد  
بمنصب وزارت اشتغال داشت ، و بفضائل و کمالات صوری و معنوی مشهور  
و مذکور بود ، به سببی از اسباب دینوی ، که مایده رنجش و ملال خاطر ارباب  
دولت میباشد ، جلالی وطن شده ، بدلهلی آمد ؛ سلطان مقدم او را گرامی  
داشته ، باعزاز و اکرام تمام بشهر در آورد ، و منصب وزارت داده ؛ محرم خسروانده  
در حق او بظهور آورد . مدت سلطنت سلطان شمس الدین التمش بست  
و شش سال بود \*  
\*

## ذکر سلطان رکن الدین فیروز شاه بن سلطان

### شمس الدین \*

در سنه خمس و عشرین و ستمائة پدرش پرگنه بدایون را هری داد ؛  
و چنرو دورباش عنایت فرمود . بعد از آنکه سلطان از فتح گوالیار بدلهلی

آمد، ولایت لاهور بوی تفویض یافت. چون سلطان در سفر آخر از سیوستان بازگشت رکن الدین فیروزشاه را از لاهور، با خود همراه داشت؛ و چون وفات یافت، امرا و اعیان دولت فیروزشاه را، در روز سه شنبه ثلث و ثلثین و ستمائة، بر تخت دهلی جلوس دادند. لوازم نثار و ایثار، نسبت بصغار و کبار، بعمل آمد، و شعرا قصائد غرا در مدح و تهنیت گفتند، و بصلوات و انعام نوازش یافتند. از جمله ملک قاج الدین ریزه که دبیر سلطان بود، قصیده طویل گذرانید، و بانعام و صلح معزز شد. در بیت ازان بر سبیل یادگار آورده شد \*

• بیت •  
 مدارکباد ملک جاودانسی ! ملک را، خاصه در عهد جوانسی ؛  
 یمین الدوله رکن الدین، که آمد درش از یمین، چون رکن یمانسی .  
 چون بر تخت نشست، هوای عین و عشرت، او را از کار ملک باز داشت؛  
 و اجواب خزائن، کسانده داد بدل و اینار داد . فرمانروای هندوستان، بامر  
 والد، او که کنیز قرآینه بود، و بشاه ترکان اشتهار داشت، فرار گرفت . و از  
 بس که استیلا و قدرت داشت، حرمهای دیگر را که رشک آنها از ایام حیات  
 سلطان در دل داشت، آزارها کرد . پسر کهنتر سلطان را که قطب الدین نام  
 داشت بقتل رسانید . و خزانة قهی ساخت . بدیستر انعام او، بلولیان  
 و ارازل و مسخوره و او باش می شد . \*

خاطر صغیر و کبیر و وضع و شریف ازو برگشت . و ملک فیاض الدین  
 محمد شاه که برادر خورد او بود، و حکومت ولایت اوده داشت، سر از  
 اطاعت پیچید؛ و ملک عز الدین کبیر خان، والی ملتان، و ملک  
 سیف الدین کوچی، ضابطه هانسی، باهم مراسلات نموده، لوی مخالفت  
 بر افراختند . سلطان ارکن الدین، بقصد دفع ایشان، با لشکر بسیار از دهلی  
 در حرکت آمده، در کیلو کهری فرود آمد . در اثناء اینحال، نظام الملک

محمد جنیدی، که وزیر مملکت بود، از غایت وهم و هراس از کیلوکهری  
 گریخته، بتصبه کول رفت؛ و با ملک عزالدین محمد سالاری پیوست.  
 سلطان رکن الدین، تسکین فتنه طرف پنجاب را اهم دانسته، رو بطرف  
 بهرام نهاد؛ چون بحوالی منصور پور و تواین رسید، از امرای که همراه  
 بودند، مثل تاج الملک محمد دبیر، بهاء الدین حسین، و ملک کریم الدین  
 زاهد، و ضیاء الملک سروانی، و خواجه رشید، و امیر فنخر الدین از لشکر  
 جدا شده، بدلهی آمدند و بسطان رضیه، که دختر بزرگ سلطان شمس الدین  
 بود بیعت نموده، بر سریر سلطنت اجلاس دادند. شاه ترکان، مادر سلطان  
 رکن الدین را گرفته مقید ساختند. و این سلطان رضیه بخصال حمیده،  
 مثل شجاعت و سخاوت و عقل و فراست موصوف بود و بصفات مردانه  
 اتصاف داشت. و پدر را با توجه تمام بود، در زمان پدر در مهمات ملک  
 دخل کردی. و فرمانروائی نمودی \*

چون خبر بسطان رکن الدین رسید، بجانب دهلی مراجعت کرد؛  
 بکیلوکهری رسید. سلطان رضیه فوجی باستقبال او فرستاده، او را گرفته آورده  
 محبوس ساخت. و او در اندک مدت دران زندان، از جهان رفت. مدت  
 سلطنت او شش ماه و دست و هشت روز بود \*

### ذکر سلطان رضیه \*

در سالدیکه سلطان شمس الدین فتح قلعه گوالیار فرمود، از بس عقل  
 و فراست که در رضیه مشاهده می نمود، چندی از امرا را حاضر ساخته، در  
 ولعهدی او وصیت کرد. امرا بعرض رسانیدند، که باوجود پسران قابل رشید،  
 صبیه را ولعهد ساختن چه حکمت باشد؟ سلطان گفت، که پسران خود را  
 بشرب و خمر و اقسام مذاهبی و هوا پرستی مبتلا می بینم؛ بار سلطنت را،

در خور بازوی ایشان نمی یابم؛ رضیه بصورت اگرچه زنست، اما بمعنی مردست، و در حقیقت بهتر از پسرانست \* .

القصة چون سلطان رضیه در سنه خمس و ثلاثین و ستمائمه بر تخت سلطنت بنشست؛ قواعد و ضوابط شمسی را، که در ایام سلطنت رکن الدین مهمل و مفدرس گشته بود، رواج داده، روش کرم و عدالت پیش گرفت \* .

نظام الملک محمد جنیدی که وزیر مملکت بود، و ملک جانی، و کوچی، و ملک عزیز الدین ایاز، که از اطراف بدرگاه رضیه جمع آمده بودند، کفران نعمت نموده، در مقام مخالفت شدند؛ و بامراء اطراف نامها نوشته، ترغیب مخالفت نمودند. در یفحال ملک عز الدین هانسی، جاگیر دار اوده، بقصد مدد سلطان رضیه روی بدهلی نهاد. چون از آب گنگ عبور نمود، امراء مخالف، که ذکر ایشان گذشت، استقبال نموده او را بدست آوردند. و او بواسطه ضعفی که داشت، همدران حال وفات یافت. بعد ازان، در اندک مدت، سلطان رضیه بتدبیر لایق و رای موافق، امراء بی حقیقت را برهم زده، پویشان ساخت؛ و هر یکی بطرفی گریختند. سلطان رضیه تعاقب گریختها فرمود. ملک کوچی را با برادر او بدست آورده، بقتل رسانید. ملک جانی در حدود پایل کشته شد، سر او را بدهلی آوردند. ملک نظام الملک در کوه سر مور در آمده، آنجا فوت کرد \* .

چون دولت سلطان رضیه قوی پیدا کرد، و ممالک او انتظام یافت، وزارت بخواجه مهذب، که نائب نظام الملک جنیدی بود، قرار گرفت؛ و بنظام الملک ملقب گشت؛ و نیابت لشکر بملک سیف الدین ایبک تفویض یافت. او را قتلخان خطاب کردند؛ ملک کبیر خان ایاز را ولایت لاهور حواله رفت؛ و ممالک لکهوتی، و دیول، و در بقده، و سائر بلاد و بقاع بهریکی

از امراء تفویض یافت . و در همین ایام سیف الدین ایبک وفات یافت؛  
و بجای او قطب الدین حسن را نصب کرده با لشکر بسیار بر سر قلعه رنهنبور  
فرستاد . مسلمانانیکه در آن قلعه بودند و بعد وفات سلطان شمس الدین هندوان  
ایشانرا محاصره نموده بودند قطب الدین حسن ایشانرا از محاصره بیرون  
آورد و بضبط قلعه مقید نشد و بعد از رفتن او بجانب رنهنبور ملک  
اختیار الدین ایتکین امیر حاجب شد و جمال الدین یاقوت حبشی که  
میر آخور بود در خدمت سلطان رضیه تقرب تمام پیدا کرده محسود امرا  
گشت . و بمرتبه صاحب نسبت شد که در وقت سواری سلطان رضیه  
را دست در زیر بغل کرده سوار ساختی . سلطان رضیه از پرده بیرون آمده  
لباس مردانه پوشیده و قبا در بر و کلاه بر سر بر تخت نشست و بار عام  
دادی . در سنه سبع و ثلثین و ستمائه ملک عز الدین ایاز که حاکم لاهور  
بود سر از اطاعت پیچیده بنیاد مخالفت نهاد . سلطان رضیه بر سر او  
رفت و او از روی اخلاص پیش آمده داخل دولتخواهان شد . سلطان  
رضیه ولایت ملطان را که ملک قراقرش داشت نیز حواله ملک عز الدین  
فرموده مراجعت کرد . و همدرین سال با لشکر بسیار بجانب تبرهنده  
نهضت نمود . در اثناء راه امراء ترک برو خروج کرده جمال الدین یاقوت  
حبشی را که امیر الامرا شده بود بگشتند و سلطان رضیه را در قلعه بترهنده  
محبوس ساختند و معز الدین بهرام شاه بن سلطان شمس الدین را به  
بادشاهی برداشتم دهلی را متصرف شدند . درینوقت ملک اختیار  
الدین التونیه که حکومت بترهنده داشت سلطان رضیه را در عقد نکاح  
بخود در آورد و رضیه با لشکر التونیه در اندک مدتی جماعت کوهکهران  
و جاتوان و سائر زمینداران اطراف و نواحی را جمع کرده و چند امرا را  
با خود متفق ساختم لشکر بجانب دهلی کشید . سلطان معز الدین

بهرام شاه، ملک تکین خورد را با لشکر انبوه، در مقابل رضیه فرستاد. هر دو لشکر در راه مصاف نمودند؛ سلطان رضیه شکست یافته، به تبرهنده باز آمد. و بعد از مدتی لشکر پراکنده را جمع ساخته، بتازگی سرانجام و استعداد حرب نموده، لوای عزیمت بجانب دهلی برافراخت. و سلطان بهرام شاه باز ملک تکین را با لشکر گران بمقابله و مقاتله رضیه فرستاد. تلاقی و یقین در نواحی کیتهل دست داد؛ باز هزیمت بر لشکر رضیه افتاد. رضیه و ملک الذونیه بدست زمینداران افتاده، بقتل رسیدند. و بقولی گرفته، پدش بهرام شاه آوردند و بهرام شاه بقتل رسانید. این واقعه بتاریخ هشت و پنجم ماه ربیع الاول سنه سبع و ثلاثین و ستمائة دست داد. مدت سلطنت سلطان رضیه سه سال و ششماه و شش روز بود \*

## ذکر سلطان معزالدین بهرام شاه ابن

### سلطان شمس الدین \*

روز دوشنبه، هشت و هفتم ماه رمضان سنه سبع و ثلاثین و ستمائة، سلطان معزالدین بهرام شاه، بانفاق اکبر و امرا و ملوک، بر تخت سلطنت جلوس فرمود. چون ملک اختیار الدین، بانفاق وزیر مملکت نظام الملک مهدب الدین، جمیع امور مملکت را از پیش خود گرفت. و همسیره سلطان معزالدین را، که سابقاً مفکوحه قاضی اختیار الدین بود، در نکاح در آورد؛ و دائم یک زنجیر ویل بزرگ، بر در خانه خود می بست. و چون در آن زمان، غیر از بادشاه دیگری ویل نمیداشت. ابن معنی مقوی بدگمانی بادشاه شد. سلطان معزالدین چند ودائی را فرمود، تا ملک اختیار الدین را بزخم کارن شهید کردند؛ و ملک مهدب الدین را نیز دو زخم بر پهلو زدند؛ و او زنده بدر رفت. بعد ازان ملک بدر الدین سنقر رومی امیر حاجب

گشت؛ و تمام امور مملکت را موافق رسم و قانون قدیم انتظام داد؛ اتفاقاً ملک بدر الدین سنقر، باغواهی جمعی از اهل فتنه در انقلاب ملک با صدور واعیان وقت مشاوره نموده، روز دوشنبه هفتم ماه صفر در خانه صدر الملک تاج الدین، که مشرف ممالک بود، همه اکابر جمع شده در باب تبدیل سلطنت سخن کردند. و صدرالملک را بطلب نظام الملک فرستادند؛ که او نیز درین مشورت داخل شود؛ و در حال صدر الملک، سلطان معزالدین را ازین معنی اطلاع داد؛ و یک کس اعتمادی سلطانرا در گوشه پنهان داشت؛ و خود بخدمت نظام الملک رفته از اجتماع قاضی جلال الدین کاشانی، و قاضی کبیر الدین، و شیخ محمد ساوجی، و مردمی که آنجا بودند، اخبار کرد نظام الملک دفع الوقت نموده آمدن خود را بوقت دیگر انداخت. صدر الملک حقیقت حال را بوسیله خادم سلطان، که پنهان داشته بود، بخدمت سلطان معروض داشت. سلطان همانساعت، بر سر این جماعت رفت؛ و ایشانرا متفرق ساخته، ملک بدر الدین سنقررا بجایز بداد فرستاد؛ و قاضی جلال الدین کاشانی را از قضا معزول گردانید؛ و بعد از چند گاه، که ملک بدر الدین از بداد بدرگاه آمد، سلطان او را و ملک تاج الدین موسی را بقتل آورد. قاضی شمس الدین قاضی فصبه باربهره را در پای فیل انداخت. و این معنی، سبب زیادتی بیم و هراس مردم گشت.

و در اثناء این حال، روز دوشنبه شانزدهم جمادی الاخر، سنه تسع و ثلاثین و ستمائتم افواج مغول چنگیزی آمده، لاهور را محاصره کردند. ملک قراش که حاکم لاهور بود، چون در مردم موافقت ندید، نیم شب از لاهور بر آمده، بجانب دهلی رفت؛ و شهر لاهور از ستم چنگیز خانیان خراب و نابود شد. و خلق کثیر اسیر و گرفتار گشت؛ چون این خبر

بسلطان معزالدین رسید؛ امرا را در قصر سپید جمع فرموده، بیعت تازه کرد و ملک نظام الملک، وزیر مملکت را بامراء دگر، جهت دفع شر مغول، بجانب لاهور فرستاد. چون لشکر، بر لب آب بیاه، که قریب قصبه سلطان پورست رسید؛ نظام الملک که در باطن با سلطان منافق بود، امرا را از سلطان بر گردانیده، بنیاد مکر و خدیع نموده، عرضداشت کرد؛ که از دست این جماعت منافق، که همراه من کرده آید، کاری نخواهد آمد؛ و این فتنه تسکین نخواهد یافت؛ مگر سلطان خود باینجانب نهضت فرماید. سلطان از روی سادگی، و اعتمادی که بر او داشت، در جواب نوشت؛ که این جماعت کشتنی و سیاست گردنی اند، و بوقتش بسوا خواهند رسید؛ او چند روز مدارا نماید، فرمان را نظام الملک بامراء لشکر نموده، همه را با خود متفق ساخت \*

چون سلطان را برین حال اطلاع، افتاد، خدمت شیخ الاسلام شیخ قطب الدین بخیار اوشی را، برای نسلی امرا فرستاد. امرا بهیچ وجه نسلی نشدند. شیخ برگشته بدھلی آمد. بعد ازان، نظام الملک و سائر امرا، بقصد دفع سلطان معزالدین بدھلی آمدند. و سلطان معزالدین را محاصره کرده، هر روز جنگ می انداختند. چون مردم شهر بامرا متفق بودند، روز شنبه هشتم ماه ذیقعده، سال مذکور، شهر دھلی را گرفته، سلطان معزالدین را چند روز محبوس گردانیده؛ بقتل آوردند، مدت سلطنت او دو سال و یکماه و پانزده روز بود \*

### ذکر سلطان علاء الدین مسعود شاه

چون سلطان بهرام شاه را بقتل آوردند، ملک عزالدین بلبن بر تخت دھلی جلوس نموده، در شهر منادی فرمود. امرا و ملوک راضی



نشده، سلطان ناصر الدین و سلطان جلال الدین، پسران سلطان شمس الدین دمشق، و سلطان علاء الدین مسعود شاه، پسر سلطان رکن الدین را، که در قصر سپید، محبوس بودند، بیرون آورده، سلطان علاء الدین مسعود شاه را، در ماه ذی القعدة سنه تسع و ثلاثین و ستمائة، در دهلی، بر تخت سلطنت اجلاس دادند. و ملک قطب الدین حسن بنیابت، و ملک مهذب الدین نظام الملک، بمنصب وزارت سرافراز شدند. و ملک قراقش امیر حاجب شد، و چون ملک نظام الملک عروس سلطنت را بی مشارکت احدی، در بر گرفت، امرا و اعیان وقت اتفاق نموده، روز چهار شنبه دویم ماه جمادی الاول سنه اربعین و ستمائة، او را بقتل آوردند \*

نباید تیز دولت بود چون گل؛ که سیلی تند روز و افکند پل. وزارت بصدر الملک نجم الدین ابوبکر تفویض یافت. غیاث الدین بلبن که در آن وقت الخ خان خطاب داشت، امیر حاجب گشت. و ناگور و سند و اجمیر بمهده ملک عز الدین بلبن بزرگ مقرر شدند و پرگنده بداون بملک تاج الدین مفروض گشت. و سایر پرگانات ممالک نیز، فراخور حالت امرا، تقسیم یافت؛ و کار مملکت انتظام پذیرفت. و در میان خلق آرام و تسکین پیدا آمد \*

درین وقت، ملک عز الدین طغا خان، که از کوره بجنانب ولایت خود لکهنوتی آمده بود، شرف الملک اشعری را، نزد سلطان علاء الدین فرستاد. سلطان چتر لعل و خلعت خاص، مصحوب قاضی جلال الدین، حاکم ارده، بجنانب لکهنوتی، برای عز الدین طغا خان، ارسال نمود؛ و هر دو عم خود را از قید بر آورده؛ ملک جلال الدین را خطه قنوج حواله شد؛

و ملک ناصر الدین را حکومت بهرائج معه مضافات مفوض گشت . و از اینسان دران دیار ، آثار پسندیده بر روی روزگار آمد . \*

و در سنه اثنی و اربعین و ستمائة افواج مغول بدیار لکهنوتی آمدند ؛ قیاس اینست که مغلان از راهی ، که محمد بختیار بجانب قبت و خدا رفته بود آمده باشند . سلطان علاء الدین ، جهت امداد عزالدین طغاخان ، تیمور خان و قرا بیگ را با لشکر گران بلکهنوتی فرستاد . بعد از آنکه مغول هزیمت خورده لکهنوتی را گذاشتند ، میان عزالدین طغاخان و ملک قرا بیگ ، مخالفت بهم رسید . سلطان لکهنوتی را به تیمور خان داد ؛ و طغا خان در دهلی بخدمت سلطان رسید . در اثناء اینحال خبر رسید ، که لشکر مغول بنواحی اچه آمده . سلطان امراء خود را جمع کرده ، بسرعت تمام بجانب اچه نهضت فرمود . چون بکنار آب بیاه رسید ، لشکر مغول که حصار اچه را محاصره داشتند ، روی بانهزام نهادند . سلطان مظفر و منصور بدلهلی مراجعت نمود . بعد از آن ، سلطان علاء الدین از طریقه انصاف و معدلت انحراف ورزیده ، روش اخذ و قتل پدش گرفت . ازین صوم ، جمیع امراء و اکابر بر کشتند . و همه منفق شده ، بساطان ناصر الدین محمود بن سلطان شمس الدین ، که در بهرائج میبود ، مکتوبات فوشته طلب نمودند . چون سلطان ناصر الدین محمود بدلهلی رسید ، سلطان علاء الدین مسعود شاه را ، در سنه اربع و اربعین و ستمائة گرفته مقید کردند ، و در همان قید گذشت . مدت سلطنت او چهار سال و یک ماه و یکروز بود . \*

### ذکر سلطان ناصر الدین محمود \*

پسر خورده سلطان شمس الدین التمش ، بادشاه عادل و خداترس ، و درویش طبیعت بود . علما و صلحا را دوست داشتی ، و اکابر و افضل

را نوازش فرمودی، و از طبقات ناصری، که بنام او تالیف یافته، محامد و محاسن او روشن میگردد. و در سنه اربع و اربعین و ستمائة در دهلی بر تخت سلطنت جلوس فرمود. امراء و ملوک آن عصر همه بیعت نمودند. و نثار و ایثار، در حق صغار و کبار، بعمل در آمد. و شعرا قصائد غرا گفته، نصیحت و انعام خوشدل گشتند. و قاضی منهاج قصیده مطول گفته بعرض رسانید، که چند بیت ازان اینست \*

\* نظم \*

آن خداوندیکه، حاتم بذل، و دستم کوشش ست؛  
ناصر الدنیا و دین محمود بن التمش ست.  
آنجهانداریکه، سقف چرخ از ایوان او،  
در علوه مرتبت، گوئی، فرودین بوشش ست.  
سکه را از القاب میمونش، چه اندازه است فخر؛  
خطبه را از اسم همایونش، چه مایه نازش ست.

مذنب وزارت بملک غیاث الدین بلبن، که بنده و داماد پدر او بود، مقرر فرموده او را بخطاب الغ خانی سرافراز ساخت، و چتر و دورباش داده، تمام کار مملکت را، برای رزین او حواله گردانید. گویند، که در وقت تفویض مهمات بالغ خان گفت، من ترا نایب خود کردم، و اختیار امور سلطنت بدست تو دادم؛ کاری نکنی که در حضرت بی نیاز، از جواب آن در مانی، و مرا و خود را خجل و شرمسار گردانی. ملک بلبن الغ خان آنچنان قواعد نیابت ملک را اساس نهاد، که جمیع امور ملکی در قبضه تصرف او در آمد؛ و هیچ یک را یارای تصرف در کار مملکت نماند \*

در ماه رجب سال جلوس، سلطان ناصر الدین لشکر بجانب ملتان کشید، و در غره ماه ذیقعدة، از آب لاهور گذشته، الغ خان را سر لشکر ساخته، بجانب کوه جود و اطراف نندنه فرستاد، و خود بر کنار آب سند ده روز توقف

نمود . بعد از آنکه ، الغ خان کوه جود و تمام بلاد آن نواحی را نهیب و غارت نمود و کوهکهران و متمردان آنجا را بقتل رسانید و بخدمت سلطان رسید . بواسطه قتل علف سلطان از آنجا بدھلی مراجعت فرمود . و در دویم ماه شعبان سنه خمس و اربعین و ستمائے باز بجانب میان دو آب نهضت فرمود . همدرین سال ، دهم ذیقعدہ ، بسوی کوه عزیمت کرده ، الغ خان را پیشرو لشکر ساخت . الغ خان مواضع دلکی و ملکی را نهیب و غارت نموده ، با غنائم کثیره بخدمت سلطان شتافت و سلطان مراجعت نموده بدھلی آمد . و در ششم ماه شعبان سنه ست و اربعین و ستمائے بر سر رفته بدور رفت و متمردان آندیار را گوشمال داده ، باز بدھلی آمد . و همدرین سال ، قاضی عماد الدین شفور خانی را متهم ساخت و از قضا معزول گردانیده ، بسعی عماد الدین ریحان بقتل رسانید . و در سنه سبع و اربعین و ستمائے سلطان دختر الغ خان را ، در حبالة نکاح در آورد . و در سنه ثمان و اربعین و ستمائے ، لشکر بطرف ملتان کشید ، و در کنار آب بیاب شیرخان بخدمت پیوست . سلطان در ششم ربیع الاول همین سال ، بملتان رسید و بعد از چند روز ملک عز الدین را ، بجانب اچہ رخصت نموده ، خود بدھلی مراجعت فرمود \*

و در سنه تسع و اربعین و ستمائے ، ملک عز الدین بلبن حاکم ناگور سر از اطاعت پیچیده عصیان نمود ، سلطان ناصر الدین جهت تسکین فتنه او بطرف ناگور حرکت کرد . ملک عز الدین تاب نیاورده امان خواسته ، بدرگاه پیوست . سلطان ناصر الدین همراہ فتح و ظفر بدھلی آمد ، و هم درین سال ، پنجم شعبان ، با لشکر بسیار ، بجانب گوالیار و چندیری ، و مالوہ حرکت نمود . و جاهر دیو کہ واجه آن دیار بود ، با پنجہزار سوار و در لک پیاده استقبال نموده ، با سلطان محاربه عظیم کرده ، شکست یافت ، و قلعه نوروز بزور

مفتوح گردید؛ سلطان با فتح و نصرت بدھلی معاودت نمود . و از الغ خان بلبن، درین جنگ بسی آثار مردانگی و جلالت بظهور آمد. بعد ازان شیرخان از ملتان، بعزیمت گرفتن اچہ، لشکر کشید؛ و ملک عزالدین بلبن نیز از فاکور باچہ آمدہ، قلعہ اچہ را تسلیم شیرخان نمودہ، خود بخدمت سلطان رفت . و ولایت بداون بجایگیر او مقرر شد \*

سلطان در بست و دریم شوال سنہ خمسین و ستمائتہ، از راه لاهور، بطرف اچہ و ملتان نہضت فرمود . درین سفر قلعخان از ولایت سہسوان، و کشلو خان عزالدین از بداون، با لشکرهای خویش، نزد سلطان آمدہ، تا کنار آب بیابا ہمراہ بودند . و در سنہ احدی و خمسین و ستمائتہ، الغ خان بطرف سواک و هانسی، کہ جایگیر او بودہ، مرخص گشت؛ و منصب وزارت بعہدہ، عین الملک محمد جنیدی شد . و ملک عزالدین کشلو خان امیر حاجب گشت . و ایبک را، کہ برادر خان اعظم بود، ولایت کورہ دادند؛ و عماد الدین ربیعان وکیل دربار شد؛ و سلطان بدھلی آمد . و در اوائل شوال همین سال، از دھلی حرکت نمودہ بنواحی آب بیابا رسید؛ و تہرہندہ و اچہ و ملتان کہ در دست شیرخان مانده بود، و شیرخان از سندیان، ہزیمت خوردہ بترکستان رفتہ بود؛ لشکر فرستادہ بلاد مذکور را فتح نمودہ، حوالہ ارسلان خان کردہ مراجعت نمود \*

و در سنہ اثنی و خمسین و ستمائتہ، در حدود کورہ پایہ لشکر کشید، و غنیمت بسیار بدست آوردہ، گنگ را از گذر میان پور عبور نمودہ، در دامن کورہ، تا آب رھب رسید. و در بکلہ مانی، روز یکشنبہ پانزدہم ماہ صفر سنہ اثنی و خمسین و ستمائتہ، ملک عزالدین رضی الملک، از دست زمینداران آنجا، در مستی شہادت یافت؛ و سلطان بجهت انتقام خون او، بسوی کتھول و کھرام رفتہ، متمدان آن نواحی را گوشمال دادہ، بطرف بداون

رفت . چند روز آنجا بوده بدھلی آمد و پنج مہا قرار گرفت . در عیش و عشرت گذرانید . و چون خبر رسید کہ بعضی امرا مثل ارسلان خان و بتخان ایبک ختائی ، و الغ خان اعظم در نواحی تبرہندہ باتفاق ملک جلال الدین آغاز مخالفت نہادہ اند ، سلطان از دھلی بجانب تبرہندہ متوجہ شد . چون نزدیک بہ ہانسی رسید ، امرای مذکور نیز بطرف کھرام و کیتھل حرکت نمودہ ، جمعی را در میان آوردند ، و بصلح قرار دادہ ، بعہد و سوگند سلطان را ملازمت کردند . و سلطان حکومت لاہور بملک جلال الدین تفویض نمودہ ، بدھلی مراجعت کرد . و در سنہ ثلث و خمسین و ستمائہ ، مزاج سلطان با والدہ خویش ملکہ جهان ، کہ در حبالہ قتلغخان بود منحرف گشت ؛ ولایت اودہ بجاگیر قتلغخان قرار دادہ ، رخصت آنصوب فرمود . و در اندک مدت از آنجا تغیر کردہ بہ بہرائچ فرستاد . قتلغخان از آنجا گریختہ بطرف سنتور رفت ؛ ملک عز الدین کشلو خان ، و بعضی امرای دیگر بار موافقت نمودہ بذیاد بگی نہادند . سلطان الغ خان بلبن را ، با لشکرهای گران بر سر ایشان تعیین نمود . چون فریقین بہم قریب شدند ، جمعی از دھلی ، مثل شیخ الاسلام سید قطب الدین ، و قاضی شمس الدین بہرائچی ، قتلغخان و کشلو خان را ترغیب آمدن دھلی و گرفتن شہر نمودند ؛ و مردم دھلی را نیز خفیہ بر بیعت ایشان تحریص میکردند . چون الغ خان بلبن را برین معنی اطلاع افتاد ، سلطان را حقیقت حال معلوم کردہ ، عرضداشت نمود ، کہ جماعت مذکورہ را متفرق سازد . سلطان فرمان داد ، تا آنجماعت بجاگیرهای خود رفتند . درین حال قتلغخان و ملک کشلو خان ، مسافت صد کرورہ در در روز قطع نمودہ ؛ از سامانہ بدھلی آمدند . چون دیدند ، کہ آنجماعت در دھلی نیستند ، ایشان نیز متفرق شدند . الغ خان بلبن نیز ، منعقت بخدمت سلطان رسیدہ .

و در آخر این سال، لشکر مغول بفواحي اچه و ملتان آمد؛ و سلطان بجهت دفع ایشان عزیمت نمود؛ و لشکر مغول بی جنگ برگشت؛ و سلطان نیز معاودت فرمود. و ملک جلال الدین جانی را خلعت داده، بجانب لکهنوتی رخصت کرد. و در سنه سبع و خمسين و ستمائة دو زنجیر نیل و جواهر و پارچه بسیار از لکهنوتی رسید؛ و ملک عزالدین کشلو خان، که ذکر او بالا رفت، در رجب همین سال وفات یافت \*

گویند، سلطان ناصر الدین در سالی دو مصحف کتابت کردی؛ و بهای آن در وجه قوت خاصه خود مصروف داشتی. یکمرتبه چنان اتفاق افتاد، که مصحفی که نوشته سلطان بود، یکی از امرا ببهای زیاده بخريد چون سلطان ازین معنی آگاه شد، او را خوش نیامد، و امر فرمود، که بعد ازین نوشته مرا خفیه ببهای متعارف می فروخته باشند. و نیز مذاق است، که سلطان هیچ کنیزی و خادمه و رای مذکوحه خود نداشت؛ و او برای سلطان طعام می پخت. روزی بسطان گفت، که از جهت نان پختن، همیشه دستهای من آزار دارند، اگر کنیزی بخری که او نان می پخته باشد قصوری ندارد؛ سلطان در جواب فرمود، که بیت المال حق بندهای خداست، مرا نمیرسد؛ که از انجا داهی بخرم؛ صبر کن، که خدایتعالی ترا در آخرت جزای خیر خواهد داد \*

جهان خوابیست، پیش چشم بیدار؛ بخوابی دل نه بدد مرد هشیار.

در سنه ثلث و ستین و ستمائة، سلطان ناصر الدین مریض گشت؛ و یازدهم جمادی الاول در سنه اربع و ستین و ستمائة از دار دنیا بدار آخرت انتقال نمود. و از اولاد او کس نماند. مدت سلطنت او نوزده سال و سه ماه و چند روز بود \*

## ذکر سلطان غیاث الدین بلبن

چون سلطان ناصر الدین وفات یافت در سنه اربع و ستین و ستمائة الف خان بلبن را که بلبن خورد گفتندی جمله امرا و ماوک شهر در قصر سپید بر تخت سلطنت اجلاس دادند و بیعت عام و خاص منعقد گشت . سلطان غیاث الدین بنده سلطان شمس الدین بود از جمله بندگان چهل گانی . سلطان شمس الدین را چهل غلام ترک بود که هر یک بمرتبه امارت رسیده بودند و این جماعت را چهلگانی گفتندی . سلطان غیاث الدین بادشاهی بود دانا و پخته و صاحب وقار و تجربه کارها از روی فهمیدگی و سنجیدگی کردی . \* بیت \*

چه نیکو متاعیست کار آگهی ، مبادا ازین نقد عالم تهی .  
 کسی سر برآرد بعالم بنده که در کار عالم بسود هوشمند .  
 کار مملکت را جز باکابر و مردم دانا نسپردی ، و ارازل را در کارها  
 دخل ندادی ، و تا نسب و صلاح و تقوی و دیانت هر کسی مشخص  
 نشدی ، شغل و عمل نفرمودی ؛ و در تصحیح نسب مبالغه نمودی ،  
 و تفحص بسیار کردی ؛ و اگر بعد از سپردن شغل و عمل در کسی نقص  
 ذاتی یا صفاتی گمان بروی فی الحال معزول ساختی . تا آخر ایام  
 بادشاهی که مدت بست و دو سال باشد ، بازارل و لیام همزبانی نکرد ؛  
 و مسخره و هزل را در مجلس خود راه نداد . \*

گویند ، فخر آمانی نام رئیسی بود سالها خدمت درگاه کرده ؛ بیکی  
 از مقربان بادشاه التجا آورده ، تقبل مال بسیار نمود ؛ که اگر سلطان یکبار  
 باو همزبانی فرماید ، مال کثیر از نقد و جنس پیشکش نماید . چون این  
 معنی بعرض سلطان رسید ، فرمود که رئیس امیر بازارست ، و از همزبانی



سلطان باو، مهابت پادشاهی در دل عوام کم شود، و در حشمت و عظمت پادشاهی نقصان راه یابد. و جمیع اوصاف سلطان غیاث الدین پسندیده بود، و در داد و عدل، هیچ یک از سلاطین سابق عدیل او نبود. مقتول است، که ملک بقبق سر جاندار، فراش خود را تازیانه چند زد، و آن فراش در زیر تازیانه فوت کرد؛ ملک بقبق مذکور را در ته تازیانه بقصاص رسانید. و هیت خان پدر ملک قیران علامی، که بنده مقرب سلطان بلبن بود، شخصی را در حالت مستی بکشت؛ اولیاء مقتول نزد سلطان آمده داد خواهی کردند؛ سلطان فرمود، تا هیت خانرا پانصد تازیانه زدند، و اورا بزن مقتول سپردند؛ و مردم در میان آمده به بست هزار تنگه مصالحه نموده، اورا از دست آن زن خلاص کردند. و هیت خان تا روز وفات، از خانه بیرون نیامد. همچنین چندی از امرا را، بواسطه قتل ناحق، که از ایشان بوقوع آمده بود، بقصاص رسانید. و این، که قاتل از امرا و ملوک، و مقتول از مردم سهل و ریزه است، پیش او منظور نبود. و در صحبت اهل وعظ حاضر شدی، و موعظت شنیدی، و گریه کردی، و اوامر و نواهی را کماینی رعایت نمودی، و ضوابط سلطنت و قوانین مملکت، که در ایام پادشاهی پسران شمس الدین التمش، مختل و مفدرس گشته بود، بتجدید استحکام و استقامت داد، و از قهر و سیاست، او هیچکس را قدرت آن نبود، که قدم از جاده اطاعت بیرون تواند نهاد. و طریقه داد و عدل را چنان پیش گرفت، که جمیع رعایا و کافه برایا ممالک هند برغبت تمام مطیع و منقاد او گشتند. و اکثر سران و سروران، که بعد از وفات سلطان شمس الدین، از خامی پسران او، بخود کامی و گردنکشی سر بر آورده بودند، مطیع و فرمان بردار شدند \*

عدل وقتی که شمع افسروزد، گرگ را گوسفندی آموزد.

و در آرایش لباس و مراعات حشمت و شوکت بادشاهی، در وقت بلر و خلوت، مبالغه نمودی، و در نشست و خاست، آنچه از روی ابهت و جلال و عظمت سلوک نمودی، که بیفندگان را، از دیدن آن زهره بگداختی، و از شکوه عظمت بادشاهی او، متمدنان دور و نزدیک را لرزه بر دل افتادی؛ و بارها گفتی، که من از بزرگان، که در مجلس سلطان شمس الدین اعتبار تمام داشتند، شنیده ام؛ که می گفتند که بادشاهی که در ترتیب بار، و دبده سواری، آداب و رسوم سلطنت را محافظت نماید، و از احوال و اقوال او حشمت بادشاهی مشاهده نشود، هیبت او در دل خصمان ملک، و رعایای ممالک نه نشیند. و خللها در کار مملکت راه یابد؛ و در آراستن مجالس جشن، از بساطهای منقش و اوتی زر و نقره، و پردهای زربفت، و انواع فواکه، و اطعمه، و اشربه، و قهول، مبالغه نمودی، و در روز جشن، تا آخر روز در مجلس نشستی، و پیشکشهای خوانین و امرا در نظر گذشتی، و چون پیشکش یکی از اعیان گذشتی، معروفان مجلس از صفات پسندیده، و خدمات شایسته او بعرض میرسانید. و در مجالس جشن سرود گفتندی و شعرا قصائد مدحیه خواندندی؛ و با صلوات و انعامات نوازش یافتندی. گویند هیچ یکی از خدمتگاران قدیم او، که محرم مجلس خاص بودند، او را هیچگاه بیکلاه و موزه و بارانی ندیدند؛ و هرگز در مجلس بقیقه نخفتیده؛ و دیگری هم در مجلس او نخفتیدی؛ و میگفت آنقدر رعب و هیبت، که از وقار و تمکین بادشاه، در دل خلائق میروید، از سیاست نمیروید؛ و عدم هیبت بادشاه، سبب طغیان و سرکشی رعایا میگردد؛ و اگر این چنین بادشاه چند گاه بر تخت بماند، بسی نگذرد، که خللها بر نه خیزد، و فتنه و فساد پدید نه آید، و قواعد عدالت مضطرب، و ابواب ظلم و تعدی مفتوح نه گردد. سلطان غیاث الدین، در کل حال، اعتدال

مرعی داشتی؛ و لطف و غضب را در محل خویش بکار آوردی .  
 و بارها می گفت که اینکه بادشاه در اوضاع و احوال خود رسوم جبایرة را  
 کار می فرماید همه اشراک با خدا و خلاف سنت مصطفی صلی الله  
 علیه و سلم است ؛ مکافات این جز بعقاب و عذاب نیست ؛ و تلافی این  
 نتوان کرد مگر آنکه بچهار چیز ؛ اول آنکه قهر و سطوت خود را در محل  
 خویش مصروف دارد و جز از رفاهت خلق و ترس حق در نظر او  
 نباشد ؛ دویم آنکه نگذارد که در ممالک او فسق و فجور علانیه بوقوع آید  
 و سد این باب فرماید و فاسقان و بیبکان را دائم مذکوب و مخدول دارد ؛  
 و سیوم آنکه کار عمل و شغل بمردم دانا و شایسته و با دیانت خدا ترس  
 تفویض نماید و مردم بد اعتقاد را در ملک خود جا ندهد که سبب اضلال  
 خلق خدا شوند ؛ چهارم آنکه در عدالت و داد خواهی استقضا نماید  
 بمرتبه که آثار ظلم و تعدی در دیار او نماند \*  
 \* بیت \*

پایساری بعدل و داد بود ؛ ظلم شاهی چراغ و باد بود .  
 وقتیکه سلطان بلبن بر سرائی یا پلی یا خیشی و خلایی رسیدی ، آنجا  
 توقف کردی ؛ و امرا و ارکان مملکت را گماشتی ، که چوبها در دست اهتمام  
 می نمودند ، و اول مریضان ، و پیران ، و عورات ، و اطفال ، و چهار پایان لافر ، را  
 بی مزاحمت اقویا میگذرانید ؛ و تمامی فیکن و چهار پایان خود را در گذرانیدن  
 خلایق مشغول داشتی ، و در این چنین جاها چند روز توقف کردی ، تا خلایق  
 بسهولیت گذشتی . سلطان بلبن اگرچه در ایام خانی خود بشراب خوردن ،  
 و جشنها ساختن و امرا و ملوک را مهمان گرفتن ، و قمار باختن ، و زر قمار  
 را بر اهل مجلس نثار کردن ، رغبت تمام داشت ؛ و دائم در مجلس  
 او ندیمان شیرین سخن و مطربان خوش آواز می بودند ؛ اما بعد از آنکه  
 بادشاه شد ، گرد این اعمال نکشت . و نام شراب و شرابخواران و سائر مناهی

را از مملکت خود بر انداخت، و بصیام نفل، و قیام شب، و مواظبت جمعه و جماعات، و نماز اشراق و چاشت و تهجد اشتغال داشت؛ و اصلاً بی وضو نبود، و بی حضور علما و صلحا دست بطعام نبرد؛ در وقت طعام خوردن مسائل شرعی از علما تحقیق نمود؛ و در خانهای بزرگان رفتی؛ و بعد از نماز جمعه زیارت مقابر کردی؛ و در جنازه اکابر حاضر شدی؛ و بتعمیرت رفتی، و پسران و خویشان میت را بخلاعت نوازش فرمودی؛ و وظیفه میت را بر وارثان او مقرر داشتی، و با چندین حشمت و دبدبه، اگر در عین سواری خبر یافتی، که فلان جا مجلس وعظ است، در ساعت فرود آمدی، و تذکیر شنیدی و گریه کردی \* \* بیت \*

فر کیخسروی ازینجا خاست

که جهانرا بعدل و علم آراست.

روز خلوت گلیم پوشیدی؛

بسه نماز و نیاز کوشیدی؛

روی بر ریگ و دل چو دیگ بجوش،

دل سخن گستر، و زبان خاموش،

تا بدیدی دلش بسدیده راز،

دیدینهای این نشیب و فراز؛

با وجود اینهمه اعمال و افعال حسنه در باب اهل بغی و طغیان، خداترسی را در گوشه نهاده، کمال جباری و قهاری را کار فرمودی؛ و سر سوزن از رسوم جیائره فرو گذاشتی. و بواسطه بغی یک کس لشکری و شهری را بر انداختی؛ و مصالح ملک بر همه مقدم داشتی؛ چنانچه اکثر ملوک شمسی را که شرکاء او بودند، بانواع حيله و اقسام تدبیرات، مستهلک ساخت. چون اسباب سلطنت، و شوکت او مهیا گشت؛ چندی از

امرای شمسى بعرض رسانیدند که چون قوت و قدرت بهم رسید، گجرات و مالوا و دیگر بلاد هند را گذاشتن نه لائق است. سلطان در جواب گفت که بواسطه ملاحظه در آمدن مغلان؛ که هر سال تاخت می آورند، از دهلی به بلاد دور دست نمی توانم پرداخت. اول از ولایت خود جمعیت خاطر باید نمود و انگاه فکر دیگر ولایت کرد؛ و سخن سلاطین سلف است؛ که ملک خود را مضبوط و امن داشتن، بهتر ازان است که بملک دیگران دست زنند. و آنکه در امنیت ملک دقیقه فرو گذاشت نماید عند الله ماخوذ باشد \*

و هم در سال جلوس، که سنه اربع و ستین و ستمائة باشد، شصت و سه فیل تبار خان پسر ارسلان خان از لکنهوتی فرستاد. و در شهر قهبا بستند و شادبها کردند. و سلطان بلبن، بر چوتره نامری که بیرون دروازه بدافروست، بارعام داد، امرا و ملوک و صدور و اکابر حاضر شده پیشکشها گذرانیدند، و بصلات و انعام سرافراز گشتند. و سلطان بلبن را چون بشکار میل تمام بود، حکم کرده بود، که در حوالی شهر قابیست گروهی محافظت شکار نمایند، و میر شکارانرا نزد او مرتبه بزرگ بود، و صیاد بسیار نوکر داشتی. ایام زمستان، هر روز وقت سحر سوار شدی، و تا قصبه ریوازی و پیشتر ازان رفتی، و شکار کردی. و پارا از شب که گذشتی بشهر در آمدی؛ و شب در بیرون نکردی. و مقدار یک هزار سوار، که سلطان ایشانرا شناختی، و یک هزار کس از جنس نایک، و تیر انداز بنوبت در رکاب سلطان بودی؛ و همه ایشان، طعام از مائده سلطان خوردندی؛ چون خبر مواظبت نمودن سلطان، در شکار بهلاکو خان در بغداد رسید، گفت بلبن بادشاهی ست پخته؛ بظاهر بخلائق می نماید که بشکار می رود، و در معنی ورزش سواری می فرماید. و لشکر خود را توزکب میدهد، و پاس ملک خود

میدارد . چون این سخن بسلبطان بلبن رسید، خوشش آمد، و برکیاست  
هلاکو آفرینها کرده، گفت، قواعد ملک داری را کسانی دانند، که جهاندارنی  
کرده و ملکها گرفته باشند .

و چون بواسطه غفلت و بی استقلالی پسران شمس الدین، در جمیع  
امور جهانباری، خالهای کلی راه یافته بود، و فرمان و ضوابط ایشانرا هیچ  
اثری و رونقی نمانده، جماعت میوان که در حوالی شهر بودند، بواسطه  
جنگلهای انبوه، که دران نواحی رسیده بود، بنیاد تمرد و فساد نهاده، قطع  
طریق می نمودند، و شبها بدرون شهر آمده خانها را نقب میزدند، و اموال  
مردم میبردند، و سراها را که در حوالی شهر بود، بقر و غلبه غارت می نمودند،  
و از چهار طرف راهها مسدود گشته، سوداگران را مجال آمد و شد نمانده  
بود، و دروازه های شهر را، که بجانب قبله بود، نماز دیگر از خوف ایشان  
می بستند، و کفی بعد از نماز عصر بزیارت بزرگی نمی توانست رفت .  
و بارها دزدان بر سر حوض سلطان می آمدند، و سقایان و کفیزان آبکش را  
مزاحمت میرسانیدند . و سلطان همدرین سال دفع ایشان را از مهمات دیگر  
مقدم داشته، جنگلهای را بتمام مقطوع و مخلوع ساخته، خیلی از مفسدان را  
عاف تیغ گردانید . و در کوالکر، حصار محکم بنا فرموده، در حوالی شهر  
چند جا تهانها نشاند، و زمین تهانها را درمیان لشکر خود مقسوم گردانید ؛  
که هر کس از عرصه خود خبردار باشد، بعد ازان مردم شهر از فساد میوان  
آسودند . و تئیکه سلطان از قطع جنگل و قمع میوان فارغ گشت، قصبات  
و قریات میان دو آب را، به جاگیر داران زبردست حواله فرمود، تا متمردانرا  
نهب و تاراج نموده، بقتل رسانیده، اولاد اتباع ایشانرا اسیر ساختند، و فساد  
این طاغفه را بالکلیه از میان برداشتند . بعد ازان، در نوبت سلطان از شهر  
بیرون آمده، بجانب کیتیل و پتیالی لشکر کشیده، متمردان و مفسدان

آن نواحی را علف قیغ ساخت. و راه هندیستان را که باصطلاح اهل هند،  
جونپور و بهار و بنگاله باشد، مسدود گشته بود مفتوح گردانید؛ و ازان نهب  
 و غارت غنیمت بسیار از برده و مواشی بدھلی رسید. و در کنپل  
 و پتیالی و بهوجپور، که مسکن و ماوای رهنزان بود، حصارهای مستحکم  
 و مساجد رفیع بنا نمود؛ و آن هر سه حصار را بافغانان سپرد. و آن قصبات  
 را بجمعیت افغانان مستحکم گردانید \*

و همدران ایام حصار جلالی که مسکن قطاع الطریق بود، عمارت فرموده  
 متوطن مسلمانان گردانید. و هفتوز ازین مهم نپرداخته بود که خبیر فتنه و فساد  
 مردم کاتهر و استیالی آنجماعت، و زبونی حاکم بداون، و امروزه بعرض  
 سلطان رسید. سلطان از کنپل و پیتالی بشهر مراجعت فرموده، فرمان داد،  
 تا لشکر ساخته شود، و بخلق چنان نمود، که بطرف کوهپایه خواهد رفت.  
 پیش از آنکه سراپرده خاص بیرون آرند، با پنج هزار سوار جرار، بطریق ایلغار  
 دو شب درمیان کرده، از گذر کاتهر گنگ را عبور نموده در ولایت کاتهر  
 در آمد، و حکم قتل و غارت فرمود، و جز زنان و طفلان کسی را زنده  
 نگذاشت. و هر که از جنس مرد بهشت سالگی رسیده بود، علف قیغ  
 ساخت. و از کشته تودها شد، و ازان عهد تا عصر جلالی هیچ مفسد در  
 کاتهر سر بر نیارود، و ولایت بداون و امروزه از شر کاتهریان سالم گشت.  
 بعد ازان سلطان بلبن، مضفر و منصور، بشهر مراجعت فرمود. بعد از  
 چندگاه، لشکر بسمت کوهپایه جود کشیده، حوالی آن کوه را تاراج کرد؛  
 و لشکر را درین فتح، اسپ بسیار بدست آمد، چنانچه بهاء اسپ بسی  
 و چهل تنگه رسیده بود. سلطان بلبن منصور و مظفر بدھلی مراجعت  
 فرمود. هرگاه سلطان بلبن از لشکر مراجعت نمودی، صدوز و اکبر شهر دو  
 سه مفرز باستقبال رفتندی، و در شهر قبا بستندی، و شادیا کردند.

و آنچه نثار خیر میشوند همه را باطراف ولایت فرستاده باهل استحقاق قسمت نمودی \*

و بعد چندقدهای بطرف لاهور نهضت نموده حصار لاهور را که مغلان خراب کرده بودند از سر عمارت فرمود و مواضع نواحی لاهور را که از آسیب مغلان خراب گشته بود آبادان گردانیده باز بدلهلی آمد. درین وقت بعضی بعرض سلطان بلبن رسانیدند که جمعی کثیر از سپاهیان که از زمان سلطان شمس الدین مواضع در جاگیر خود یافته بودند تا امروز در تصرف دارند باب الخلف در جاگیر ایشان بسیارست. سلطان فرمود کسانی که پیر شده اند و از ایشان تروی نمی آید از سپاه گری معاف باشند و با ایشان مدد معاش مقرر شود و زیادتی باز یافت گردد. ازین جهت درمیان مردم پریشانی و اندوه پیش آمد و جمعی بخدمت امیرالامرا تحفه برده حقیقت حال گفتند و ملک الامرا تحفه ایشان نگرفت و گفت اگر از شما رشوت گیرم سخن مرا اثر کمتر باشد. و همانساعت بخدمت سلطان رفته در جای خویش متفکر و اندوهناک بایستاد و سلطان حزن او دریافته سبب پرسید. بعرض رسانید که شنیده ام پیرانرا سلطان رد فرموده علوفه ایشان بریده است در فکر شده ام که اگر در قیامت نیز پیرانرا رد کنند حال من چه شود. سلطان دانست که چه میگوید و سخن ملک الامرا در گرفت و او را در گریه آورد. و حکم فرمود که نفخواه آن مردم بحال خود باشد و هیچگونه باز یافتی نشود \*

\* بیت \*

قرب سلطان مبارک آنکس راست که کند کار مستمندان راست.

بعد از چندقده شیر خان عمزاده سلطان بلبن وفات یافت و گویند

سلطان فرمود تا او را در قفاح زهر دادند. و این شیر خان بنده التمش بود از بندهای چهلگانی که بمرتب امرونی رسیده بود. و حصار تبرهنده



و بهتغیر را او عمارت کرده و در بهتغیر گنبد عالی بنا نمود. و این شیرخان، از عهد سلطان ناصرالدین، تا زمان سلطان بلبن سنام، و لاهور، و دیبال پور، و سایر اقطاعات، که در سمت در آمد مغول واقع است، داشت؛ و چند نوبت بر سر مغول رفت؛ و مغول را هزیمت داده، در غزنین خطبه بنام سلطان ناصرالدین خوانده بود. و از شجاعت، و مردانگی، و کثرت حشم او، مغول را مجال در آمدن هندوستان نبود. و چون دانسقه بود، که سلطان بلبن، در هلاک بندهای شمسی سعی تمام دارد، در دهلی نیامد. و بعد از وفات او سلطان بلبن سنام و سامانه به تیمور خان که او هم از بندگان چهلگانی بود، حواله کرد؛ و ولایت دیگر را با امرای دگر تفویض نمود. و مغول که در ایام حکومت شیرخان، گرد هندوستان نمی توانست گشت؛ باز بسرحد هند مزاحمت دادن گرفت؛ و بجهت تدارک این امر سلطان بلبن، پسر بزرگ خود، محمد سلطانرا که بخان شهید مشهورست، و قاآن ملک خطاب داشت؛ و بکمالات صوری و معنوی آراسته بود، چتر و دوروباش داده، ولیعهد گردانیده، سند را با توابع و مضافات باو مفوض داشت. و با جمعی از امرا، و مردم دانا، باسعداد تمام، بملتان فرستاد. و این محمد سلطان نسبت به برادران دگر، نزد سلطان عزیزتر بود. و همه وقت با اهل فضل و کمال مصاحبت و مجالست نمودی. و امیر خسرو و امیر حسن پنجسال، در ملتان، در خدمت او بودند. و در سلگ ندما مواجب و انعام می یافتند. و ایشانرا نسبت بقدیمان دیگر دوستتر داشتی. و نظم و نثر ایشانرا، بغایت خوش کردی. و آنچنان مودب و مہذب بود که در مجلس فرماندهی اگر تمام روز و شب نشست، زانوی خود بالا نکردی، و سوگند او جز لفظ حقا نبودی؛ و در مجلس شراب، و اوقات غفلت و مستی، حرف ناملائم بر زبان او نرفتی \*

## \* بیت \*

ادب بزرگ کند مرد را، تو شاهده طبع  
بعیله ادب آرای، ثنا بجزگ شوی.

و به مشائخ و علما اعتقاد تمام داشت. گویند شیخ عثمان سرمدی، که از بزرگان وقت بود، بملتان آمد. شاهزاده تعظیم او بجا آورده، نذر و هدیه گذرانید. و التماس توطن شیخ در ملتان نموده، خواست که جهت او خانقاه بسازد و دیها وقف نماید و شیخ اختیار نموده مسافر شد. روزی شیخ مذکور، و شیخ صدرالدین پسر شیخ بهاء الدین ذکریا، در مجلس حاضر بودند. از استماع اشعار عربی ایشان درویشان دیگر را وجدی پیدا آمد، و همه در رقص درآمدند؛ و او دست بر سینه پیش ایشان ایستاده بود، و زار زار میگریست. و اکثر در مجلس او، اشعار عربی که متضمن موعظت بودی خواندندی، اشغال دیگر را ترک داده، متوجه آن گشتی، و رفت و آب چشم نمودی \*

گویند، که یکی از دختران سلطان شمس الدین در حبالة سلطان محمد بود. اتفاقاً سلطان محمد را، در حالت مستی سه طلاق بر زبان رفت، و چون بغیر حلاله عاجی نبود، آن عورت را در حبالة شیخ صدرالدین داد شیخ بهاء الدین ذکریا در آوردند؛ بعد از زفاف، که شیخ را تکلیف طلاق کردند؛ آن عورت گفت، که من از خانه این فاسق پناه بتو آورده ام، خدا روا ندارد که باز بدست او مبتلا شوم. شیخ در جواب گفت، که از زنی کم نتوان بود، و طلاق نداد. سلطان بیتاب شده، در مقام انتقام شد. اتفاقاً در همین اثناء مغول رسید؛ و محمد سلطان بالضرورت دفع آنها را مقدم دانسته، بمقابله شتافت و شهادت یافت. و دو نوبت از ملتان، کس بطلب شیخ سعدی علیه الرحمة بشیراز فرستاده، و مبلغها ارسال نموده خواست.